

فردوسی

هفته نامه

امروز

U.S. Price \$4.50

FERDOSI EMROOZ

Wednesday, July 25, 2012 Issue No: 113

سال سوم، شماره ۱۱۳، چهارشنبه ۴ مرداد ماه ۱۳۹۱



ایران سازان سرزمین پدری!



قسم قطع رابطه یا دم خروس نامه علیاحضرت ملکه؟!!

ها (سگ زرد برادر شغال است) به خاک مصر اعتراض می‌کند و این نامه سفارشی دوقبضه در واقع امریه علیاحضرت ملکه انگلستان را جیمز وات، سفیر انگلیس در قاهره به «محمد مرسی» می‌رساند!؟

وزارت خارجه انگلیس، متن نامه ملکه انگلستان را، «شدیدالحن و تند» خوانده که ملکه انگلستان در آن «عدم رضایت» خود را در مورد ممنوعیت ورود ایرانی‌ها (عراقی‌ها که نوکر حکومت اسلامی ایرانند) به مصر اعلام کرده است.

راستش شما که غریبه نیستید و به قول مش قاسم دایی جان ناپلئون: والله دروغ چرا تا قبر آ آ... آ!

این بنده در طول عمر قلمزنی و مطبوعاتی و خبرخوانی و اطلاعات سیاسی و غیره خود تا به حال ندیده و نخوانده بود که علیاحضرت ملکه انگلستان در مسایل سیاسی - جهانی که سهل است - در اموری این چنین پیش پا افتاده با عصبانیت دخالت کرده و خود شخصاً نامه نگاری کند...

یعنی در همین یکی دو سه هفته در دنیا هیچ وقایعی اتفاق نیفتاده که مستلزم آن باشد که ملکه انگلستان دلسوزی کرده و برخلاف عرف دیپلماسی و سابقه تاریخی دولت علیاحضرت ملکه، نامه اعتراضیه ای فی المثل برای «بشار اسد» بفرستد که: چرا این همه مردم را می‌کشد! نامه اعتراض به «پوتین» بنویسد که چرا از «آدمکش» حمایت می‌کند و همینطور رییس جمهور چین...؟!!

آیا «وجدان معذب» و جریحه دار شده ملکه انگلستان فقط برای این که دولت مصر مانع ورود تروریست های نهاد رهبری و مزدوران وزارت اطلاعات به عنوان «دیپلمات» و یا مسافر به آن کشور شده یکپه‌دیگ خشم معزی البیها را قل قل به جوش انداخته؟! یعنی شما آن شوخی را درست نمی‌دانید که می‌گویند که وقتی دایی جان ناپلئون (مرحوم نقشینه) در برزخ منتظر پرونده اعمال خود و عدل الهی بوده که به بهشت می‌رود یا جهنم... به محض این که روح الله خمینی فوت و سر و کله او در جلوی دیوان مکافات الهی در آسمان هفتم، پیدا شد...

این دایی جان ناپلئون بود که فریاد زد: مش قاسم، نگفتم اینگلیسا اینجا هم سر و کله اشان پیدا میشه!!

جریانات است... تا سفر «لردهای انگلیس» به ایران و توصیه تر «اصلاحات» به سرکردگی کسی که آنها توی آب نمک خوابانده بودند و بعد وصلت فرخنده وزیر خارجه سابق انگلستان است با رژیم که به او می‌گفتند: آیت الله جک استراو...؟!!

جریانات بعدی در سال های اخیر حتماً یادتان هست یک و جنگ زرگری و بعد حمله «دانشجویان بسیجی» به سفارت انگلستان در تهران که حتی دست به غارت هم زدند!؟ و قطع روابط!! با انگلستان و بد و بیراه های چارواداری که آخوندها تار دولت علیاحضرت ملکه کرده و می‌کنند... و ادعای مالکیت محل تابستانی سفارت انگلستان در قلهک...

و همه بازی های متداوله در جریانات دو سه سال گذشته! تا «بیداری یا بهار عربی» در مصر و تونس و لیبی و جریاناتی که مسبوقید به برکناری مبارک کشید و «مرسی» رییس جمهور شد و آخوندها به آسمان و زمین زدند که این «بیداری اسلامی» را جایگزین بیداری یا بهار عربی کنند و جریانات مصر را وصل کردند به الهام از «انقلاب اسلامی خمینی» و چه سفره های رنگینی برای گداگشنه های قاهره ای در ایران انداختند و عزت تپانشان کردند تا شاید بتوانند از آب گل آلود اتفاقات مصر، ماهی های درشت به غنیمت بگیرند... اما حکام جدید مصر دست آنها را خواندند و به قدری از سفر «تروریست های اسلامی» به عنوان «مسلمان ایرانی» و عراقی و لبنانی خاطره ناخوشی داشتند که هفته گذشته، محمد مرسی رییس جمهور مصر، دستور داد که از ورود اتباع ایرانی و مزدوران عراقی آنها به این کشور جلوگیری کنند: الممنوع!

بر حسب قواعد دیپلماتیک حکومت های ایران و عراق باید مدعی این جریان باشند آن هم در حد یک گلایه سیاسی که چرا: ممنوع؟! یا سازمان های «حقوق بشر» و سیاحت و گردشگری... و اما تعجب می‌کنید که انگلستان به این جریان معترض شده و نه دولت انگلستان و یا وزارت خارجه انگلستان بلکه الیزابت دوم ملکه انگلستان! باللعجب! اسلام ناب خمینی انقدر عزیز شده که حتی ملکه انگلستان - که ظاهراً در کار دولت انگلیس دخالتی ندارد - نامه شدیدالحنی برای محمد مرسی رییس جمهور مصر می‌فرستد و به ممانعت ورود ایرانی ها و عراقی

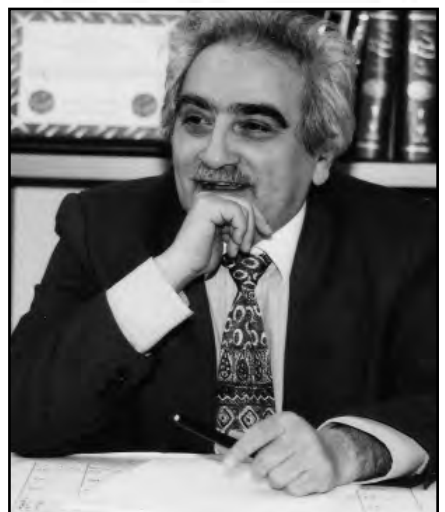
به صورت پاورقی در مجله فردوسی چاپ شد و همچنان که من حدس می‌زدم، طی یکی دو هفته مردم و دوستان و آشنایان «پزشکزاد» او را دلگرم کردند، به حدی که با وجود کارهای مدیر کلی روابط عمومی وزارت خارجه ای خود، شب آخر چاپ مجله به چاپخانه می‌آمد که رمان «دایی جان ناپلئون بی غلط چاپ شود و گاهی هم طبق معمول بیشتر نویسنده ها، فی المجلس تغییراتی در آن می‌داد.

چنان که مسبوقید، پزشکزاد در این رمان خود این اعتقاد و باور عمومی را به استهزا گرفته بود چنان که خودش می‌گفت: اعتقادی به این حرف عوام نداشت!

از شما چه پنهان خاطرات بعضی رجال دوران رضا شاه را که خوانده ام، دیدم «پهلوی اول» نیز با وسواس بعضی امور را می‌گفت «کار اینگلیس‌اس!» و از وزرا بازخواست می‌کرد. مانند فتنه شیخ «پهلول» در مسجد گوهرشاد مشهد - که «محمدولی اسدی» استاندار و نایب التولیه آستان قدس رضوی پدرشهر دختر ذکاءالملک فروغی نخست وزیر رضا شاه که گویا این آخوند هوچی را حمایت کرده بود که در این غائله عده زیادی از مردم و مأموران انتظامی کشته شدند و با اعتراف اسدی در بازجویی پرونده به دادرسی ارتش فرستاده شد و به موجب رأی دادگاه نظامی اسدی و چند نفر دیگر محکوم به اعدام شده و البته شیخ «پهلول» فرار کرده بود.

بدین ترتیب کاراکتر «دایی جان ناپلئون» را در شکل و شمایل رضاشاه آن زمان هم می‌توان تصور کرد. بالاخره هم «اینگلیسا» دخلش را آوردند و در حمله به ایران با شراکت روسیه، شاه را وادار به استعفا کردند و تبعید از ایران با این که قرار بود رضا شاه، به هند برود ولی با نامردی «اینگلیسا» سر از «موریس» در آورد یعنی دورترین جزیره دنیا به ایران.

حالا چرا این بنده ناگهان فیلسف یاد هندوستان کرد، صدا البته به واسطه حکومت آخوندی است و این که «آیت الله» بازی بعد از شهریور ۱۳۲۰ رفتن رضاشاه از ایران به راه افتاد... تا می‌رسیم به جریانات فداییان اسلام و سپس انقلاب اسلامی، این همه حرف و حدیث در مورد دخالت های سفیر انگلستان و کشیدن پای آمریکا به این



بنا به اعتقاداتی بر حسب تجربه های تاریخی و مواقع سیاست های روز، مردم ما، از چند قرن پیش و یا لاقلاً چند صدسال اخیر، در بسیاری از وقایع و جریانات سیاسی دست «انگلیس ها» را می‌بینند و این که هر جریانی را می‌گویند: «سیاست اینگلیس‌اس!»!

زمانی در کافه «ریویرا» خیابان قوام السلطنه تهران با جناب ایرج پزشکزاد ناهار می‌خوردیم او گفت: بر اساس این اعتقاد غلط مردم، یک رمان نوشته ولی آن را زیاد نپسندیده است. او سپس تا حدودی جریانات داستان را تعریف کرد که دیدم «دایی جان ناپلئون»، سوژه خوبی است و باب دل مردم و اصرار کردم که طنزنویس خوب و همکارمان آن را در مجله فردوسی شروع کند و اگر به قول او جالب نبود و نگرفت، می‌تواند از هر جایی که بخواهد رمانش را «درز» بگیرد!

آن روز ایرج خان «نه و نو» می‌کرد که بالاخره قولش را گرفتیم و هفته بعد «دایی جان ناپلئون»



حال و احوال...

آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای خصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

سخن دوست:

حلقه اتحاد!

«یعنی اتحاد» به هر قیمتی آن قدر برای شما مهم است که توصیه می کنید هرگونه عقیده ای اعم از چپ و راست در این راستایی معنی است؟! ● چرا حرف توی دهانمان می گذارید. اعتقادمان بر اینست اگر مخالف رژیم و براندازید درباره مسائل عقیدتی حلقه زنجیر اتحاد را پاره پوره نکنید!

دیکتاتوری عقیدتی!

«افاضات کسی که همان اولین سطر می نویسد: «من شیخ و شاه را نمی پذیرم»، چاپ کردن ندارد. تکلیفش روشن است!؟» ● بعضی کلمات بار «منفی» دارند و دست بر قضا مشت کسانی را باز

می کند که دم از دموکراسی و آزادی عقیده هم می زنند!

هوراکش مبارزات!

«چندبار جناب سردبیر خود را از مبارزان نهضت ملی شدن نفت و فعالان دوران دکتر مصدق معرفی کرده اند. مگر ایشان ۸۰، ۹۰ سال سن دارند؟

● نامبرده آن زمان شاگرد دبیرستان و از جمله هوراکش های آن جریانات بوده است!

لاپوشانی علائق سیاسی

«چندبار دیده ام که طرفداران پادشاهی، عقاید خود را در جمع لاپوشانی کرده اند مگر نظام گذشته رژیم هیتلری و یا استالینی بوده؟

● این عده خیال می کنند که مبادا جماعتی «چک برگشتی شاه» را

دارند و همانجا از آنها وصول خواهند کرد!

گپ و گفت:

۱- «آتش زبردیدگ مبارزه علیه رژیم را در فردوسی امروز شعله ورت کنید».

— خبر ندارید که از همین یک شعله آتش هم عده ای می ترسند مبادا به گوشه قبا و یا دامانشان سرایت کند! xxx

۲- «بعضی نویسنده هایمان که موسمی می نوشتند، حالا انگار که بابت موضوع کم آورده اند و کمی آبکی می نویسند!»

— به قول خاله جانمان کاجی به از هیچی! همین قدر هم که برای ایران قلم می زنند گلی به جمالشان! xxx

۳- «در میان مخالفان رژیم، فردوسی امروز» است که درست علی خامنه ای و ولایت فقیه را نشانه گرفته است. بقیه از رییس جمهور تا دیگران پادوهای این «سر» اصلی اند!

— اگر بقیه مخالفان هم فهرست اختیارات و مقامات و قدرت خامنه ای را جلوییشان بگذارند، بیخودی احمدی نژاد و لاریجانی را دراز نمی کردند و چوب ها را به رهبر می زدند! xxx

۴- «شما هم صفحاتی را به تحقیق و تفحص سوره های قرآن اختصاص دهید. همچنان که نشریه «بیداری» این وظیفه ملی را انجام می دهد».

— شما هم سعی کنید که ایرانیان تشویق شوند که لااقل همین نشریه اختصاصی مربوط به «ادیان» را بخوانند!

خارج از محدوده!؟

مراجع ریش سفید!

● ظاهراً میان آخوندها معروف به «آیات عظام و مراجع» بیشتر از زمان گذشته ریش سفید است که سیدعلی خامنه ای بایستی از آنها حرف شنوی داشته باشد. پس چرا این ها قدم جلونمی گذارند؟

— خیلی بهشان احترام بگذارند از قول رهبر معظم به آن ها می گویند: در خانه بتمرکید و غلط زیادی هم نکنید «آقا» عقل کل هستند!

تلویزیون های سیاسی

● تلویزیون های سیاسی که صدایشان به ایران می رسد به بهانه این که در آمریکا اجازه تبلیغات در زمینه براندازی حکومت کشور دیگری را ندارند از مبارزه جانانه علیه رژیم آخوندی طفره می روند و بهانه می آورند.

— اگر صد نفرتان جلوی همچو

تلویزیون هایی جمع شوید و دست به تظاهرات بزنید و همین حرف را بگویید، بسیار کارساز خواهد بود! خودآزاری ملی!

● لااقل هفت، هشت قرن توی سر خود زدن، سینه زنی، زنجیرکوبیدن روی سینه و پشت کوبیدن و قمه زنی و روضه خوانی و گریه و سوگواری در واقع تمرینی برای تحمل این مازوخیسم (خودآزاری) بوده که این روزها ملت ایران در مقابل ظلم و جنایت جمهوری اسلامی از خود نشان می دهد!

— بابت نسل کنونی و دیروزی صد البته شکم سیری و زندگی بدون دردسر پیش از انقلاب نیز بی تأثیر نبوده است!

لذت مهاجرت!

● بعضی از هموطنان به خارج مهاجرت کرده اند که چه بکنند وقتی حتی در مقابل پرسش یک مجری تلویزیونی در خیابان هم نمی خواهند بگویند طرفدار چه نوع نظامی در آینده ایران هستند ورم می کنند!

— دچار «تنعم و لذت مهاجرت» شده اند و برای حفظ الصحه خود بعضی حرف ها را «مناسب» نمی دانند.

پاسدارستان!

نفی «وزارت نفت» را هم اشغال کرده اند و سایر مراکز فنی صدالبته پولساز را در قبضه خود دارند. نیت از «احداث حوزه علمیه» کنار گذاشتن «آیت عظام» و «مراجعی» ست که با «اکراه» «آقا» را به عنوان «مجتهد» قبول دارند... آنها هم دست بر قضا ورق بازی سپاه را خوانده اند و «عمامه» به زمین کوبیده اند که اجازه نمی دهند که سپاه، حوزه علمیه بزنند! با این حال سپاه پاسداران طبق معمول سنوالتی کار خودش را می کند و معتقد به این است که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست! و توی هر سوراخی که دلش بخواد انگشت می گرداند که این که نیروی سه گانه نظامی هم زده، روزنامه هم زده، مینی وزارت اطلاعات هم زده، بیمارستان هم زده است و سراغ حوزه علمیه هم می رود که هیچ! یک زایشگاه اختصاصی هم برای «زینب کماندوها» و طلبه های زن «حوزه علمیه سپاه» هم می زند که آسان تر «سقط جنین» کنند و یا «سر باز گمنام» به دنیا بیاورند! پادش به خیر زمان گذشته پاسبانی برنده جایزه صد هزار تومانی بخت آزمایی شده بود وقتی زنده یاد مستجاب الدعوه با او مصاحبه رادپویی می کرد، از نش پرسید: با این صد هزار تومان چکار می خواهی بکنی؟ همشهری پاسبان ما جواب داده بود: با اجازتون یک «کلاتری» می زنم و خودم هم رییس کلاتری میشم!

سپاه پاسداران پایش را توی یک کفش کرده و اصرار در اصرار که می خواهد «حوزه علمیه بزند» عینهودر این ولایت که یا چلوکبابی «می زنند»! یا تلویزیون «می زنند»! مسبو قید که سپاه پاسداران دیگر آن یک لاقباهای کاپشن دست دوم پوش ۳-۲ به دستی نیست که اوایل انقلاب در پست «ایست بازرسی» اتومبیل را به صف می کردند «تلکه می زدند» بعد که مشروبات الکلی «زدند» نونوار ترکه شدند منازل خاصی را نشان می کردند و «دستبرد» می زدند یا دخترهای خوشگل را «گزینه‌ی انتخاب» می کردند و برایشان پرونده «مفاسد اجتماعی» می زدند و گیر و گرفتارشان می کردند... حالا که دیگر به مقامات بالا رسیده اند، مناقصه هایی با مبالغ صدها میلیون دلاری «می زنند» و کارشان به آنجا رسیده که به عنوان کارشناس نظامی و عملیاتی به اتاق فکر کشورهای دوست و هم جوار مثل عراق و سوریه می روند... و البته گاهی هم بازی اشکنک داره، سرشکستنک داره و مثل سردار اخیر سپاه در مرکز امنیتی سوریه، سرش بر باد می رود! این که سپاه می خواهد «حوزه مذهبی» بزند به خاطر این است از اول به آنها گفته بودند که بایستی از هر کاری سردر بیاورند که اگر رژیم در مشاغل و مقاماتی، دست خالی شد آنها بتوانند آن جاها را بپزند... حالا می بینید که حتی به جای یک متخصص و کارشناس عالی مقام

● درباره‌ی روی جلد: پس از قرن ها واپس ماندگی!

این هفته سالگرد درگذشت شاهان پهلوی بود. رضا شاه و محمدرضا شاه که پس از هجوم اعراب اولین پادشاهان ایرانی در تمام سرزمین پدری بودند و نه از قبایل و ایل ها از سرزمین های دیگر به تمام معنا آریایی که در ایران به پادشاهی رسیدند و تمام هم و غم آن ها برای سرزمین ایران و صلاح و فلاح و رفاه تمام اقوام ایرانی بود و یادآور افتخارات کورش پادشاه آریایی از بزرگ ترین سلسله پادشاهی جهان. پادشاهان پهلوی پس از تظاول اعراب و بر باد دادن تمام افتخارات باستانی ما، بار دیگر علم و هنر و صنعت و فرهنگ، شکوفایی و پیشرفت و ترقی را همراه با زمانه خودشان به ایران بازگرداندند و ایران را از قرن هیجدهم در متن قرن بیستم قرار دادند. ما سعی کنیم که فرزندان شایسته این جهش در قرن بیست و یکم باشیم.

تا خرخره در مشکلات!

روزنامه «جهان صنعت» نوشت: دولت درگیر نبردی سنگین است.

— «دولت محمود مشنگ» چند ماه دیگر رفتنی است، سیدعلی آقا را بگو که تا خرخره در لای و لجن فرو خواهد رفت!!

پرواز با پول بادآورده

روزنامه «فره‌یختگان» نوشت: پرواز بر فراز تحریم‌ها.

— با ثروت باد آورده تا ناف آسمان تحریم هم می‌شود پرواز کرد!

انگولک رهبر!

روزنامه «اعتماد» نوشت: مجلس و شورای نگهبان قصد دارند که دولت انتخابات را برگزار نکند.

— وقتی «رهبر معظم» انگولک می‌کند، دولت در مقابل ایشان چه سگیه؟!

اجاره زمین!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: حمایت‌ها و مشوق‌های ملی برای افزایش تولیدات کشاورزی در هیأت دولت تصویب شد.

— گویا مزارع کشاورزی را پنجاه ساله به ثروتمندان امارات عربی اجاره می‌دهند!

«وتو» ی اصلی!

روزنامه «حمایت» نوشت: با «وتو» چین و شوروی سناریوی غرب در مورد سوریه ناکام شد.

— «وتو» ی برنده هنوز در دست مردم سوریه است که ۱۶ ماه است مبارزه می‌کنند و ۸۰ هزار کشته داده‌اند و بیش از صد هزار مجروح!

روزه از غلط زیادی!

آیت الله محمدرضا مهدی‌کنی رییس مجلس خبرگان از دولت، رسانه‌ها، فعالان جناح‌های سیاسی خواست که به مناسبت ماه رمضان از دامن زدن به اختلافات پرهیزکنند.

— در ماه رمضان از گفتن بد و بیراه، غیبت کردن و فحش دادن و تهمت به یکدیگر روزه بگیرند و بعد از آن همدیگر را لت و پار کنند!

مقابله با قاتل!

روزنامه «خراسان» نوشت: روح

الامینی برای برگزاری دادگاه کهر بیزک (پسرش در این زندان کشته شده است) روزشماری می‌کند!

— به جای این «روزشماری» بهتر بود همان روزی که رهبر به ایشان تسلیت می‌گفت، یک تف توی صورتش می‌انداخت!

مدال گه مالی!

رییس جمهور گفت: باید به کسی که با ۳۹۰ هزار تومان خانواده را اداره می‌کند، نشان مدیریت داد.

— ده بیست تا از این نشان‌ها و مدال‌ها به خودتان و وزرایتان آویزان کنید که چطور به این تر و تمیزی توی ایرانی به این وسعت، ریدمان کرده‌اید!

حزب الله بی پدر و مادر!

روزنامه «رسالت» نوشت: سیدحسن نصرالله اعلام کرد که رژیم اسرائیل را در جنگ آینده غافلگیر می‌کنیم.

— تا به حال صدبار قرار بوده که این بی پدر و مادرهای حزب الله را قربانی کنند که ناگهان صدتا پدر و مادر از میان مافیای دنیا و کمپانی‌های باج گیری، پیدا کرده و نجاتشان داده‌اند!

گرانی مختصر!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: به گفته مدیرکل دفتر تنظیم و توزیع کالا: کمبود برنج، شکر، مرغ نداریم. — (یعنی موجود نیست) این مختصر گرانی را هم مردم تحمل کنند، آسمان که به زمین نمی‌آید!؟

جرم اصلی!

متهم پرونده فساد بزرگ مالی گفت: چرا زورتان به متهمان ارشد نمی‌رسد!

— لابد چندسال حبس هم به عنوان توهین به مقدسات اسلامی و تشویش اذهان عمومی برایش می‌تراشند!

ناراضی تراشی رژیم!

روزنامه «خراسان» نوشت: اظهارات مهم وزیر اطلاعات درباره طرح دشمن برای ایجاد نارضایتی!

— «دشمن» خواش را هم نمی‌دید که با این وضعی که رژیم اسلامی در مملکت راه انداخته لااقل پنجاه میلیون دشمن برای خودش بتراشد!؟



زمان و زمانه؟!؟

حکومت نالایق جمهوری اسلامی و رییس جمهوری دست نشانده رهبر رژیم که نان مرم را از سفره هایشان دزدیده، برای نمایش «خدمت» به مردم، خواسته‌اند، نرخ کیلویی مرغی که هر کیلوی آن به هفت هزار و هشت هزار تومان رسیده است را بشکنند و مرغ کوپنی به بازار عرضه کرده‌اند به کیلویی چهار هزار و ششصد و پنجاه تومان.

هفته گذشته صف‌های طولانی از این بازی رژیم در تهران و مردم برای خرید مرغ آن مرغی که پیش از انقلاب کیلویی پنج تا هفت تومان می‌خریدند، صف بستند که این صف پیش از آن که نشانه احتیاج مردم باشد، حاکی از درماندگی حکومت اسلامی است که از ۱۳۵۷ تا کنون به مدت ۳۳ سال سطح قیمت مایحتاج عمومی را همچنان بالا و بالاتر برده است. آن هم به قیمت خون پدرشان! خونی که هرگز چنین قیمت‌گرافی نداشته و ندارد.

— در ضمن یادمان باشد اول زمستان ۵۷، آن صف‌های دروغین نفت و بنزین - هر که هر چه وسیله‌ای برای گنجایش مایعات داشت از آفتابه تا پیت حلبی و بطری‌های بزرگ در صفی دراز به هم گره می‌زد - تا نمایش «خمینی ای امام»! آنها تکمیل شود!

کسی را سرزنش نمی‌کنیم لااقل با انصاف باشیم، در مورد کسانی که آن همه ناشکری و ناسپاسی در موردشان کرده‌ایم!

پیش بینی آیت الله!

حضرت آیت الله العظمی ناصر مکارم شیرازی - در جریانات کشتی‌کژ و مژ «بشار اسد» که در دریای طوفانی سوریه دارد غرق می‌شود گفته‌اند از این وقایع پیداست که بعد از سوریه و سقوط بشار اسد، ایران (البته حکومت اسلامی) در دستور کار قرار می‌گیرد.

البته این پیش بینی سیاسی ایشان حائز کمال اهمیت است و برای این که در مقدمات این امر، حوزه‌های علمیه در «دستور کار مردم» قرار نگیرد، بهتر است که به نحو و نوعی خودشان و سایرین را از «دستور کار» خارج کنند. و گوش به ایلدرم و بلدرم «آقا» و سرداران سپاه و جفنگیات احمدی نژاد نداشته باشند که هوای رژیم خیلی «پس» است حتی بیشتر از آنچه ایشان پیش بینی فرموده‌اند که آخوندهای همپالگی نامبرده در حکومت، ده‌ها میلیون دشمن میان مردم ایران دارند که گرچه «رهبر معظم» مردم را به صورت گاو و گوساله و بز و بزغاله می‌بیند که باید «ولی» آنها باشد ولی به قول معروف حضرت اجل سعدی:

دانی که چه گفت زال با رستم گرد / دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد /

دیدم که بسی آب ز سر چشمه خرد / چون بیشتر آمد، شتر و بار ببرد /

تسلیت

استاد بزرگ و دوست بزرگوارم، ابراهیم جان گلستان درود بر شما اندوه شما را در دل خود باز می‌یابم، و چاره‌ای نمی‌بینم جز این که برایتان شکیبایی آرزو کنم و توان تاب آوردن.

با مهر و فروتنی اسماعیل خوبی



می توان «مرد» بود!



شهرام همایون روزنامه نگار

«می توان مرد بود». این جمله را به چند صورت می توان نوشت و خواند. از جمله این که می توان مرد بود؟ (با علامت سؤال) یا این که: می توان مرد بود! (با علامت تعجب) و بالاخره این که اصلاً: می توان مرد بود با این معنی که نه پرسش و نه تعجب بلکه اذعان به این که پس می شود «مرد» بود. البته من نمی دانم چرا در فرهنگ ما، این عنوان «مرد» بی جهت معنای «معرفت» پیدا کرده است چون هرچه در تاریخ کشورمان جستجو کنید هرچه «نامردی» بوده است از سوی مردان بوده و هیچ زنی لاقلاً از نظر

تاریخی «نامرد» نبوده است و نه فقط این که بسیاری از رشادت ها و جسارت ها که - قاعدتاً باید از بابت مردی هم که باشد - از سوی مردان مشاهده می شد را ما فقط در زنان دیده ایم رجوع اتان می دهم به مبارزه بی امان زنان کشورمان با حکومت در زمینه ی «حجاب» که بی تردید خود حکومت بیش از هر کس دیگر در این ستیز، معترف به شکست است.

اما ما مردان، متأسفانه در این سی و سه سال کارنامه درخشانی نداریم به آسانی رنگ عوض کرده ایم اردوگاه تغییر داده ایم و خیال کرده ایم مردم حافظه اشان را از دست داده اند و فراموش می کنند که دیروز چه گفته ایم و امروز چه می گوئیم!؟

در طول این سی و سه سال، زنان ایرانی، از هر گروه و دسته ای افتخار آفریده اند و ما گند زده ایم. نگاه کنید به پدران و مادرانی که فرزندان خود را به هر علت در این سال ها از دست داده اند. پدران معمولاً سکوت کرده و مادران یکه تاز میدان اعتراض بوده اند.

در این زمینه نگاه کنید به دوران قتل ندا آقا سلطان، اشکان سهرابی و خیلی های دیگر که

این مادران بوده اند که اعتراض کرده و قدمی از مواضع خود عقب ننشسته اند.

به این ترتیب ملاحظه می کنید از دختران جوان دبیرستانی تا دانشجویان، تا کارمندان زن، همه و همه به نوعی درگیر پیکاری سترگ بوده و هستند و ما مردان حداکثر این که حرفی زده ایم، مقاله ای نوشته ایم تازه اگر بعد از چندی آن را تغییر نداده و موضع عوض نکرده باشیم.

بهترین نمونه از این دست «سیمین بهبهانی» بانویی که هیچ سدی او را در این سال ها متوقف نکرده است و از دل رژیم، رشادتی از خود بروز داده که حیرت برانگیز است. در تهران نشسته و مستقیماً قلب رژیم را نشانه می گیرد و در سن هشت و پنج سالگی نیز از گفتن باز نمی ماند و نه کهولت سن، نه بیماری و نه هیچ دلیل دیگری را بهانه ی عدم حضور قرار نمی دهد و از دامان اوست که هیلا صدیقی ها پرورده ی شوند و به میدان می آیند (اینجا بی انصافی است که از استاد بادکوبه ای یاد نکنم که اکنون در گوشه ی زندان است) تفاوت سیمین بانو با برخی از ما مردان که

اکنون مانند او عمل می کنیم در این است که او از روز نخست همین بوده و تا امروز نیز چنین است و ما ...

باید از زنان آموخت باید مقاومت آنان را در زمینه ی حجاب الگو قرار داد اگر مردان ما به اندازه ی زنان، در همین مورد خودی نشان دهند بی شک زمینه ساز بسیاری از حوادث خواهند بود.

به زنان می گویند طبق قانون اسلامی حجاب را رعایت کنید! که نمی کنند. به مردان اما - برخلاف قانون - می گویند کراوات نزنید. خوب قانونی در این زمینه نیست فقط کمی جرأت می خواهد که کراوات بزنیم در همه جای ایران. با این کار قطعاً رژیم نمی ریزد ولی می لرزد. اما دیگران می دانند و می فهمند که تا چه حد مردم با حکومت فاصله دارند.

مقاومتی که زنان در مقابل «قانون اسلامی» کرده اند، ما مردان اگر در مقابل «بی قانونی» انجام دهیم بی شک سرآغاز خوبی خواهد بود برای میزان مردی ما...

که اگر جز این باشد بیهوده نیست که می گویند: اگر مردی به ایران برو وزن باش!



دکتر ناصر انقطاع

سال‌ها پیش، در کتاب‌های کهن، که نوشته‌ی یکی از فیلسوفان ایرانی بود، خوانده بودم که: «هیچ حادثه‌ای هر اندازه که ناهنجار و ناگوار باشد، نمی‌توان یافت، که از یک بار سودمند و آموزنده، تهی باشد».

هنگامی که این نوشته‌ی اندیشه‌برانگیز را خواندم، ده‌ها رویداد ناهنجار، در زندگی گذشته‌ی خود را به یاد آوردم، و بر روی هر یک از آنها، مدتی اندیشیدم، و شگفتا که به درستی این نوشته پی بردم. ناگهان به یاد «فتنه‌ی خمینی» افتادم.

نخست به خود گفتم: این یکی، دیگر از آن دسته رویدادها نیست! زیرا سراپای آن، ناهنجار، نحس، ناخوشایند و زیان‌آور بود و به فرض که اگر در لابلای آن بگردیم و به زور نکته‌ای بیابیم، و بخواهیم خود را راضی کنیم که این نکته‌ی سودمند، در آن فتنه است! باید بپذیریم که زبان‌های این فتنه چندان بزرگ، ناخجسته، و آسیب‌رسان است، که هیچ نکته‌سودمندی را در آن نمی‌توان یافت، که بازبان هایش برابری کند.

اما این اندیشه، مرا آسوده نمی‌گذاشت، و چند روز و شب، دست از سرم بر نمی‌داشت، تا ناگهان به این مسئله برخوردم که تنها سود، و شاید تنها سود بزرگ این فتنه آن بود که ملت ایران به ژرفای پلیدی و خرافه‌سازی و دروغ‌گویی و سر بار مردم بودن «آخوند» پی بُرد.

دانست که بزرگ‌ترین خرسنگ راه پیشرفت مردم، از پنج صد سال پیش تا امروز، در کشورمان بودن آخوند، و اندیشه‌های زهرآگین او، و وجود پیروان نادان و خشک‌اندیش و خطرناک آخوند است. و شناخت این جرثومه‌پلیدی، بزرگ‌ترین دستاورد فتنه‌خمینی بود.

به دید من، سی و اندی سال، احساس نیش دشمنی آخوند، در گوشت و پوست و استخوان ما کافی است که پی‌ببریم گرفتار چه هیولای خطرناکی بوده‌ایم و بزرگان و اندیشمندان، و ادب‌پروران ما، هر چه گفته و نوشته‌اند، تا به ژرفای خونخواری و انگل‌بودن او پی‌ببریم، سودی نداشته است، تا خود احساس کردیم.

از هر دیدگاه که به پدیده‌ی «آخوند» می‌نگریم، می‌بینیم که این قشرواپس‌گرای، بی‌رحم، و خرافات‌ساز، چنگال‌های زهرآگین خود را تا



آخوند بزرگ‌ترین خرسنگ‌راه پیشرفت مردم!

شناخت این جرثومه‌پلید، بزرگ‌ترین دستاورد فتنه‌خمینی بود تا بدانیم گرفتار چه هیولای خطرناکی بوده‌ایم!

امام جمعه و نماینده ولی فقیه در مشهد مرده داد که جامعه امروزی ما منتظر المهدی نیست و نباید منتظر فرج امام بود!

شده‌اند، خود در زمان زنده بودن، یک بنده‌ی ناتوان و حقیر خداوند به شمار می‌رفتند، که هیچ نقشی در آفرینش نداشتند:

یکی از ایشان، در سراسر زندگی بیمار بود، دیگری زهر را ندانسته خورد و درگذشت، سومی آگاه نبود که او را در مسجد می‌کشند، و دیگری خبر نداشت که پسرش پیش از خودش می‌میرد، و او را جانشین خود کرد!! و گروهی که این خیمه شب‌بازی را نپذیرفتند، «فرقه‌اسماعیلیه» را پدید آوردند!

آخوندها نگذارند پیروان چشم و گوش بسته و نادان‌شان، دست‌کم، خواندن فارسی را بلد باشند و اگر قرآنی به زبان پارسی یافتند، در آن بخوانند که خداوند می‌گوید: «أدعونی، استجبوا لکم» (هر چه می‌خواهید از من بخواهید. من آن را برمی‌آورم)، و ده‌ها آیه مانند این.

سومین خرافه و بیهوده‌سرای: پدید آوردن یک

سراسر کشور بود. در هر یک از این بت‌خانه‌ها، یک ضریح آهنین، یا سیمین وزین ساخته شده (که صندوق و فلک پول آخوندها است). منتها این فلک‌ها از جیب مردم پر می‌شود. چون در ازای تاریخ به آنها تلقین کرده اند که هر نیازی! هر درخواستی! هر کمبودی! و هر بیماری در خانواده و در زندگی دارید، تنها کافی است به امام زاده‌ها بروید، و با ریختن پول (درست خواندید، با ریختن پول به درون ضریح‌ها) مراد خود را از مرده‌ای که روشن نیست در زیر خاک آجا دفن شده است یا نه؟ بخواهید، و درمان بیماری و گشایش کار خود را نیز از وی بخواهید!

حالا درخواست از مرده، چه ربطی به ریختن پول به ضریح دارد، روشن نیست.

دیگر به این نکته نمی‌پردازند و به روی خود نمی‌آورند که این کسانی که در آن اماکن دفن

ژرفای پیکر اجتماع ما، فرو برده و سرگرم مکیدن و آشامیدن خون ما بوده است. نخستین آسیبی که «ملا» به اجتماع ایران رسانید. نادان و بی‌سواد نگهداشتن ایرانی بود. و خواندن و نوشتن را نیز تنها خواندن قرآن (بدون دانستن معنای پارسی آن) و گریستن در مرگ امام حسین و هفتاد و دو تن یاران او بود.

چون روشن بود که دختران ایرانی، مادران آینده نسل‌های بعدی هستند، در بی‌سواد نگهداشتن آنها، کوشش فراوان کردند و حتا گستاخی را بدان پایه رسانیدند که گفتند: رفتن دختران به مدرسه و آموزش‌گاه، یادگرفتن راه‌های روسپیگری است؟! دومین نکته، کشانیدن مردم (چه بی‌دانش و چه کم‌دانش) به سوی بتکده‌های ریز و درشت در همه جای ایران، و پدید آوردن سدها بتکده و دزدگاه، به نام آرامشگاه‌های امام‌ها و امام‌زاده‌های کوچک و بزرگ، و ریز و درشت در

امام موهوم به نام «امام زمان!!» است که در مغز مردم فرو کرده اند که هنگامی که ستم و بیداد و ناهنجاری و نابسامانی به بالاترین مرز خود برسد، ایشان که غایب هستند!! و هیچکس او را نمی بیند، ظهور می کند. و جهان را پر از عدل و داد!! خواهد کرد!

بدینگونه در اندیشه مردم پر کرده اند که: اصلاً از سختی معیشت، زور شنیدن، و ستم کشیدن خم به ابرو نیاورند! بگذارند دشواری به بالاترین حد خود برسد. آنگاه امام ظهور خواهد کرد و همه چیز درست می شود؟! (و یکپهزار و دویست سال هم هست که به نام سهم امام موهوم از مردم اخاذی می کنند)!

حالا به دنبال این نمایشنامه ی بی پایه، چه دروغ ها سر هم کردند و چه یاهو ها گفتند، خدا می داند یک روز او را در چاه «سامره» کردند، و سال ها در آنجا نگاهش داشتند، تا مردم نادان و ساده لوح برای زیارت آن چاه!! به کشوری دیگر که حرم های آرامشگاه های امام ها در آنجا فراوان است بروند، تا مشتی آخوند مفت خور، که در آنجا پلاس هستند، به نان و نوایی برسند.

اما زمانی که آخوندها در ایران زمام اختیار را به دست گرفتند و دیگر صدام اجازه نمی داد که دکان امام زمان، در «سامرا» برای آخوند جای امنی باشد، ناگهان یک ملای یک لاقبا خواب می بیند که حضرت امام دوازدهم، از سامرا بلند شده و آمده و به مسجد «جمکران» نزول اجلال کرده است (که نزدیک قم هم هست) و چاه جمکران جایگاه او شد.

اما روشن نیست ایشان چه دل بستگی ای به زندگی درون چاه دارد؟!!

این حقه بازی را بدین دلیل ساختند و پرداختند که نانی را که نمی شود به آخوند مفت خور «سامره» داد، چرا آخوندهای ایرانی نخورند؟! و ... البته نزدیک قم هم باشد، بهتر است، چون می توان منافع حاصله از حماقت نادانان را بهتر گردآوری کرد.

اگر بخواهم داستان های ضد و نقیضی را که از یک هزار و دویست سال پیش تا امروز برای این امام موهوم ساخته اند، بیاورم بیش از هزاران برگ خواهد شد.

همین پریروز بود که آخوند تهی مغز «احمد علم الهدی» امام جمعه مشهد مانند بسیاری دیگر از آخوندها که به خوبی احساس کرده اند که مردم کاملاً هوشیار شده اند، در روز پانزدهم شعبان، ضمن تبریک سالروز تولد!! هرگز رخ نداده ی «امام زمان» گفت:

«انتظار فرج (ظهور) امام، شایسته ی یک جامعه ی منتظر است! که افکار و عقایدش همراه با مراقبت های دقیق رفتاری باشد. و جامعه ی امروز ما، جامعه ای نیست که از افراد منتظر!! تشکیل شده باشد. بنابراین نباید منتظر فرج امام بود!!

سخن کوتاه. آخوندها این گونه شل کن، سفت کن ها را سال ها و سال هاست که برای ملت ایران پدید می آورند تا زندگی سراسر ننگ خود را بگذرانند.



عکس از: مرتضی فرزانه

علیرضا میبدی

خانه آنجاست که بود!

● برای زنده یاد سیلوش کسرایی سراینده «آرش کمانگیر» که همه ی عمر دنبال آفتاب بود و عاقبت به یخ بندانی پهناور رسید. (ع.م.)

نیمه شب بود رسیدیم به مرز
کپه ای آتش و سربازی چند
خفقان آمده بود

ما به دنبال هوا می گشتیم

بسته ای خاطره در ساکم بود:

یاد یک خانه که دیوار نداشت
یاد دیدار تو در جاده دانشگاه
و کمی گریه که از عشق به جا بود هنوز
یاد یک دوست
که از مغرب دل برمی گشت

و به مشرق می رفت

افسری وارد شد
- گویی از عمق زمستان آمد-
اهل دریای سیاه

لهجه ای صربى داشت
ساک را خالی کرد
بسته خاطره را دور انداخت
گل اوراق مرا باطل کرد

نمره ای داد و به من گفت:

فراموش کنم!

لیک

من فراموشم شد که فراموش کنم
«خانه ی دوست» هم آنجاست که بود



«علی زمانه»! در بن بست!

هیچ‌گاه حکومت اسلامی در این سه دهه دچار چنین انزوا، تحریم و تهدیدهایی نبوده است!

«واقعیت این است که در این روزها حتی باورمندان حکومت هم دریافته اند که هیچ‌گاه در این سه دهه، جمهوری اسلامی به چنین انزوا و تحریم و تهدیدهایی دچار نبوده است. دایره تهدیدها هر لحظه و البته با بی تدبیری مقامات نظامی ایران تنگ تر می شود. سپاه پاسداران، پیشنهاد ارتش آمریکا برای برقراری «تلفن قرمز» بین دو کشور را نپذیرفته و همزمان در حال مین گذاری و موضع گیری جنگی در تنگه هرمز است. ناوهای تازه نفس آمریکایی وارد خلیج

فارس شده اند و این منطقه به انباری از باروت تبدیل شده که اگر فشفشه ای هم در آن روشن شود، احتمال شروع یک جنگ وسیع را در پی خواهد داشت. جنگی که ایران برنده نهایی آن نخواهد بود. اکنون گویا فشارهای نزدیکان بر آیت الله خامنه ای افزایش یافته است تا او به «صلح حسنی» تن دهد. و یا شاید قرار است او به صلح تن دهد اما بعدتر وانمود کند که «تحت فشار اطرافیان بی بصیرت» مجبور شده که عقب نشینی کند!

بعد از انتخابات ریاست جمهوری ۸۸ هم کسانی همچون علیرضا پناهیان خطیب محبوب رهبری، در سخنانی از «تحمیل مصلحت‌ها» بر رهبر برای پذیرش اعتراض‌های مردمی پرده برداشت که «قصدها داشتند رهبر را از دو قدمی کردن خیمه معاویه محبور به عقب نشینی کنند!»، (در جنگ صفین و شکست حضرت علی) و گفت رهبر عقب نشینی نکرد تا تجربه صفین را تکرار نکرده باشد. آنچه نزدیکان و منصوبین آیت الله خامنه ای را همواره از تکرار تجربه

«صفین» می ترساند، وقایعی است که بعد از آن جنگ روی داد. جنگ صفین که بیش از ۱۱۰ روز طول کشید، عاقبت با فشارهای نزدیکان متوقف شد و کار تعیین خلیفه مسلمین به حکمیت دو شخص واگذار شد. مطابق حکمیت «ابوموسی اشعری» و عمرو عاص، امام علی از خلافت عزل گردید و معاویه به عنوان خلیفه مسلمین معرفی شد. آنان حق دارند نگران وضعیت خود در دوران بعد از خامنه ای باشند! حالا چه فرقی می کند «مالک اشتر» این علی زمانه چه کسی باشد؟ مالک اومی تواند سردار فیروز آبادی باشد که می گویند تجربه یک روز حضور در جبهه های جنگ را هم ندارد! او به جای آنکه خود تا دو قدمی خیمه معاویه برود، گفته که «نقشه بستن



چهره‌ها و اندیشه‌ها

تنگه هرمز در دست رهبر است! یعنی خود رهبر می داند و خیمه دشمن و تنگه هرمز! بدین ترتیب رهبر حتی نمی تواند گناه عقب نشینی را به گردن مالک اشتر و یا دیگران بیاندازد. این بار مقام ولایت، ظاهراً مجبور است خودش به نزدیکی خیمه معاویه برود؛ زیرا مالک اشترش دویست کیلو وزن دارد و قادر به کندن خیمه نیست. این هم از مصائب مردی است که روزها با مکر معاویه حکمرانی می کند و شبها با رؤیای علی خود را آرام می سازد. اما کاریکاتور هیچکدام از آنها هم نیست! دیکتاتور کم مایه ای است که می داند فصل پایانی فاجعه باری انتظارش را می کشد.»

امید معماریان - چهره فعال سیاسی



سَم خطرناک استاد!

الگوهای روزنامه‌نگار استاد می‌تواند توجه گر هر تصمیم نادرست و هر جنایتی باشد!

«نهاد رسانه - روزنامه ها و نشریات - یکی از مجموعه هایی است که بررسی نقش آن در این دوران خاصی اهمیت فراوانی دارد و هر سخنی از آن بشنویم دریچه ای تازه به گذشته و درسی برای آینده خواهد بود.»

«محمد مهدی فرقانی» استادیار دانشکده ارتباطات دانشکده علامه طباطبائی، که چهره ای آشنا برای جماعت روزنامه نگاری است، در مصاحبه ای با وب سایت «تاریخ ایرانی» یک گام به پیش گذاشت با اظهار نظری به نحوی در خصوص نقش رسانه ها و

خصوصاً روزنامه کیهان در بحبوحه انقلاب مطرح کرد. او می گوید: «در بحبوحه پیروزی انقلاب و شروع جنگ الزام چندانی وجود ندارد که به اصول روزنامه نگاری حرفه‌ای پایبند باشید، زیرا هدف‌های مهم‌تری وجود دارد. هر قضاوتی باید متکی بر مقتضیات زمانی باشد.»

این سخن استدلال جدیدی در توجیه اتفاقات عصبی و خشم بار و خانمان برانداز دهه اول و حتی دوم انقلاب نیست، اما از آنجاکه «فرقانی» در جایگاهی است که سالانه دهها نفر کارآموزان روزنامه

نگاری و دانشجویان این رشته کلاس‌های روزنامه نگاری را با وی می گذرانند - و به قولی به افرادی چون وی به عنوان الگو نگاه می کنند - می تواند توجیه گر هر جنایت و سبعیتی و تصمیم نادرستی در نگاهبانی از ارزش‌هایی که چنین حرفه ای بر آن بنا شده است، باشد و این که «هدف‌های مهم‌تر» چه بوده است که به خاطر آن «اصول حرفه‌ای روزنامه نگاری حرفه‌ای» را باید معطل گذاشت؟ و از منظر این استاد علوم ارتباطات اصول روزنامه نگاری حرفه ای چیست؟ در مدارس روزنامه نگاری، گفته می شود که روزنامه نگار باید به حقیقت وفادار بماند و مدافع ارزش‌های انسانی باشد. آنچه «محمد مهدی فرقانی» پیش پای روزنامه نگاران و یا دانشجویان این رشته - و حتی کسانی که برای گرفتن خبر روزنامه می خوانند - می گذارد، سم خطرناکی است که فرصت طلبی، نادیده انگاری اصول با تغییر شرایط و در نهایت، بی اعتمادی به نقش و جایگاه مستقلی که نهاد رسانه باید در میان نهادهای دیگر و از جمله بازیگران جامعه سیاسی ایفا کند را در خود دارد. سخن این استاد حوزه ارتباطات، عملاً همان تعریفی را برای روزنامه نگاری پیش روی مخاطبان می گذارد که از دستگاه‌های امنیتی و اطلاعاتی تانویسندگان قانون مطبوعات برای این حوزه در نظر می گیرند که در آن رعایت اصول روزنامه نگاری دیگر «الزامی» پیدا نمی کند و روزنامه نگار عملاً به یک کارمند روابط عمومی برای تحقق اهداف دیگران تقلیل می یابد.»



نگاه روسپی انگارانه به زن!

تاریخ فرهنگی مانع از آن شده است که زنان آزادی خود را درک و بر اساس آن عمل کنند!

غزال مرادی - روزنامه نگار و فعال سیاسی

«سیمون دو بووار» می گوید که «بودن» مقدم بر «ماهیت» است و چنین استنباط می کند که یک انسان «زن» زاده نمی شود، بلکه «تبدیل به زن» می شود، چراکه دختران از اوان کودکی، نقش های فرهنگی معینی را می پذیرند و نشان می دهد که چگونه «زنان» به وسیله «تاریخ و سنت و قانون» تعریف و محدود شده اند که آن ها را در جایگاهی پایین تر قرار می دهد.

«تاریخ فرهنگی مانع از آن شده است که زنان آزادی خود را درک و بر اساس آن عمل کنند، در مقابل، تا زمانی که زنان به مردان و سنت های فرهنگی اجازه دهند تا چپستی آنان را تعریف کنند، آزاد نخواهند بود.»

در ایران افسانه های فرهنگی رایج، حتی

موجب تقویت یا سستی هنجارهای فرهنگی، که مسئول اداره خانواده را مشخص می کند نیز می شود، از این دست قوانین در قانون مدنی ایران بسیار است. جامعه ایران با نگرش سنتی، «تامین اقتصادی زنان» را در چارچوب های خانوادگی می داند آن قدر که زنان در چرخه اقتصادی بیشتر نقش «مصرف کننده» را دارند تا «تامین کننده»، مصرف کننده هایی که تامین اقتصادی شان از طریق جیب همسران و یا مردهای سرپرستان صورت می پذیرد.

چنین جهت گیری به نقش زن یعنی نقش همسری در مقابل «تامین نیازهای مادی»، زن را با «بحران هویتی» مواجه می کند که اصولاً نقش زن در خانواده چه می تواند باشد و آیا این ماده قانونی نگاهی «روسپی انگارانه» به زن نداشته است؟ یعنی زن در چنین نهادی به دلیل نداشتن پایگاه اقتصادی لازم، مجبور به زندگی زناشویی با همسر و به تعبیری «فروش تن» خود به اوست؟

احمد وحدت خواه - پژوهشگر و تحلیل گر سیاسی



غافل از یک

بزنگاه تاریخی!

هنوز بختی برای احیای نظام پادشاهی در یک همه پرسی آزادانه از مردم باقی مانده است!

«با این که عنصر اعتماد که زیربنای رابطه میان مردم و رهبران جنبش باشد صدمات جبران ناپذیری خورده است و به این زودی ها ترمیم نمی شود. ولی جامعه جوان و جستجوگر ایرانی و آرزوهای ملت ایران برای دستیابی به دموکراسی، رعایت حقوق انسانی و عدالت و پیشرفت اجتماعی (در زیر سکون ظاهری خود) از غلیان نیفتاده و در بزنگاه های تاریخی و در بستر شرایط مناسب خودنمایی خواهد کرد.»

اگر روزگار تلخ کنونی مردم و میهن ما و تهدیدهای حاکم بر آنها از سوی مستبدین، این بزنگاه تاریخی را برای تغییر فراهم نکرده باشد دیگر کدامین شرایط باید بر یک ملت و اجتماعی حاکم باشد که ما باید برای انجام این مهم در انتظار آن بنشینیم؟

از اینجاست که حضور نیروهای مخالف در خارج کشور در این دوران حساس از اهمیتی دوچندان برخوردار است و غفلت از این واقعیت خسارت های جبران ناپذیری را به همراه خواهد داشت، اینجا صحبت از آینده و فردای ایران و فرزندان آن است و هر فرد و گروه و سازمانی که آمال واقعی و آرزوهای مردم ما را بیان و با توجه به سیاست های جهانی و اوضاع منطقه در راه دست یابی به آنها گام بردارد رهبری این جنبش را از آن خود کرده است.

یکی از این مخالفان رژیم، رضا پهلوی است که در میان خیل تبعیدیان و ایرانیان خارج کشور به فعالیت های خود ابعاد جدیدی بخشیده و صرف نظر از اینکه ما به او به چه دیده ای بنگریم و با مواضع او موافق یا مخالف باشیم تاکنون با استفاده از اسم و رسم خود در محافل بین المللی جز در راه افشای تبهکاری های رژیم و دفاع از حقوق ملت ما گامی برنداشته است.

در حالیکه خود رضا پهلوی هیچگاه موضوع شاهزادگی و نماد نیروهای مشروطه خواه بودن خود را که اموری غیر قابل انکار هستند مبنای حضور در این عرصه مبارزاتی نکرده و جز به همبستگی ملی برای ساختن ایران آزاد و آباد فردا تکیه نمی کند تنی چند از مدعیان قدیمی و تازه به دوران رسیده از چپ و راست او را به این امور ثانوی و بازخواست های غیر منصفانه می کشانند در حالی که اگر هنوز بختی برای احیای نظام پادشاهی در یک همه پرسی آزادانه از مردم در ایران باقی مانده است در آن صورت مخالفت با آن هم جز دشمنی با دموکراسی معنایی ندارد.»

طلوع مصر اسلامی غروب انقلاب اسلامی؟!

مدل جمهوری اسلامی را باید با رژیم های کمونیستی مقایسه کرد!

حسین علیزاده - مبارزه سیاسی



«جمهوری اسلامی اینک دستش در جنایات بشار اسد به خون آغشته است، دیر زمانی پیش از این رنگ باخته است تا آنجا که یاران نخستین انقلاب اسلامی همچون آیت الله منتظری و شیخ مهدی کروبی گفته اند «این نظام نه جمهوری است و نه اسلامی».

کدام دلیل بالاتر از آن که طی سه دهه از تاسیس مدل

«جمهوری اسلامی مبتنی بر ولایت فقیه»، حتی آیت الله محمدباقر حکیم پس از سال های اقامت در ایران و مراجعت به عراق پس از سقوط صدام علناً اعلام کرده که به دنبال تاسیس مدل جمهوری اسلامی در عراق نیست.

کافی است مدل جمهوری اسلامی را با رژیم های کمونیستی مقایسه کنیم تا بدانیم در طی سه دهه چندین و چند کشور آسیایی و اروپای و آمریکایی مدل سیاسی اتحاد جماهیر شوروی را برای خود برگزیده بودند.

چگونه جمهوری اسلامی تک تک خیزش های عربی را (حتی سقوط قذافی با

مداخله خارجی را) خوشامد گفته در حالی که خیزش مردم سوریه را توطئه

خارجی قلمداد می کند. آیا عبرت آموز نیست که اپوزسیون بحرین برای رفع

اتهام از خود، از حمایت جمهوری اسلامی از اعتراض بحرینی ها تبری

می جوید. جنبش حماس به رغم داشتن دفتر مرکزی خود در سوریه، با تعطیلی

آن صف خود را از بشار اسد و جمهوری اسلامی جدا می کند ولی از آن سو

اسماعیل هنیه در روز اعلام پیروزی محمد مرسی به شادمانی می پردازد. آیا با

این همه باز می توان باور داشت که گفتمان پوسیده و نخ نما «انقلاب اسلامی»

بتواند خریداری داشته باشد.

بلاشک باید بر این باور بود که جهان اسلام زین پس به ندای اسلام که از مصر (یا

ترکیه) برخواید خواست گوش فرا خواهند داد و نه ایران.

جمهوری اسلامی تهی از گفتمان نوین، با دستن آغشته به خون در سوریه و

ایران و مدیریتی به شدت فساد آلود مبتنی بر استبداد ولایت مطلقه فقیه، دیر

زمانی است در بستر اعتراضات قرار گرفته است. طلوع مصر اسلامی، غروب انقلاب

اسلامی خواهد بود.»



دست‌آورد: دکتر صدرالدین الهی

جنبش در میان قدرت‌های استعماری! «گاستون مه بر» درباره چگونگی «بروز مسائل سیاسی» در کمیته بین‌المللی المپیک و در نتیجه در زمینه ورزش بین‌المللی و ادامه آن تا به امروز و نیز یافتن راه حل قطعی برای این مشکل چنین گفت:

– به سابقه ورزش نوین اگر عمیقانه بنگریم خواهیم دید که «بارون پیردوکوبرتن» با ایجاد ورزش نو قصد گردآوری ملت‌ها را به زیر یک پرچم داشته است. او از یک اندیشه انسان‌دوستانه و در عین حال بین‌المللی پیروی می‌کرد و برای به ثمر رسانیدن اندیشه خویش سخت تلاش کرد. نکته در اینجا است که او از همان آغاز کار به مشکلاتی آگاه بود که چنین بازی‌هایی را تهدید می‌کرد.

جغرافیای سیاسی و اقتصادی و نظامی سال ۱۹۰۰ با جغرافیای امروز تفاوت بسیار دارد در فاصله ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۰ یعنی در مدت نیم قرن دو جنگ بزرگ دنیا را چنان تکان داد که یکباره حدود و مرزهای مملکت اروپایی در هم شکسته شد و اندازه‌های بین‌المللی در مقیاس ملت‌ها تغییر کرد.

از ۱۹۵۰ به این طرف نیز پیشرفت‌های اقتصادی دنیا و ایجاد نهضت‌های آزادیخواهانه در کشورهای استعمار شده سبب گردیده است که هر روز بر تعداد کشورهای مستقل گیتی افزوده شود به طوری که اینک فدراسیون بین‌المللی دو و میدانی و فدراسیون فوتبال هر کدام قریب به ۱۴۰ عضو دارند و دیر یا زود تعداد اعضای کمیته بین‌المللی المپیک نیز بدین تعداد خواهد رسید.

اما در آغاز قرن جاری یعنی درست هنگامی که

المپیک اولین رویاری غیر سیاسی برای سست کردن پایه‌های استعمار سیاه اروپا!

«کوبرتن» دست به ایجاد کمیته بین‌المللی المپیک زد وضع سیاسی جهان به طرز دیگری بود. در آن روز در یک طرف دنیا امپراتوری بزرگی وجود داشت که به آن «امپراطوری بریتانیای کبیر» گفته می‌شد که آفتاب در امپراطوری بریتانیای کبیر هیچ‌گاه غروب نمی‌کرد و انگلستان مالک الرقاب نیم‌بیشتر جهان بود.

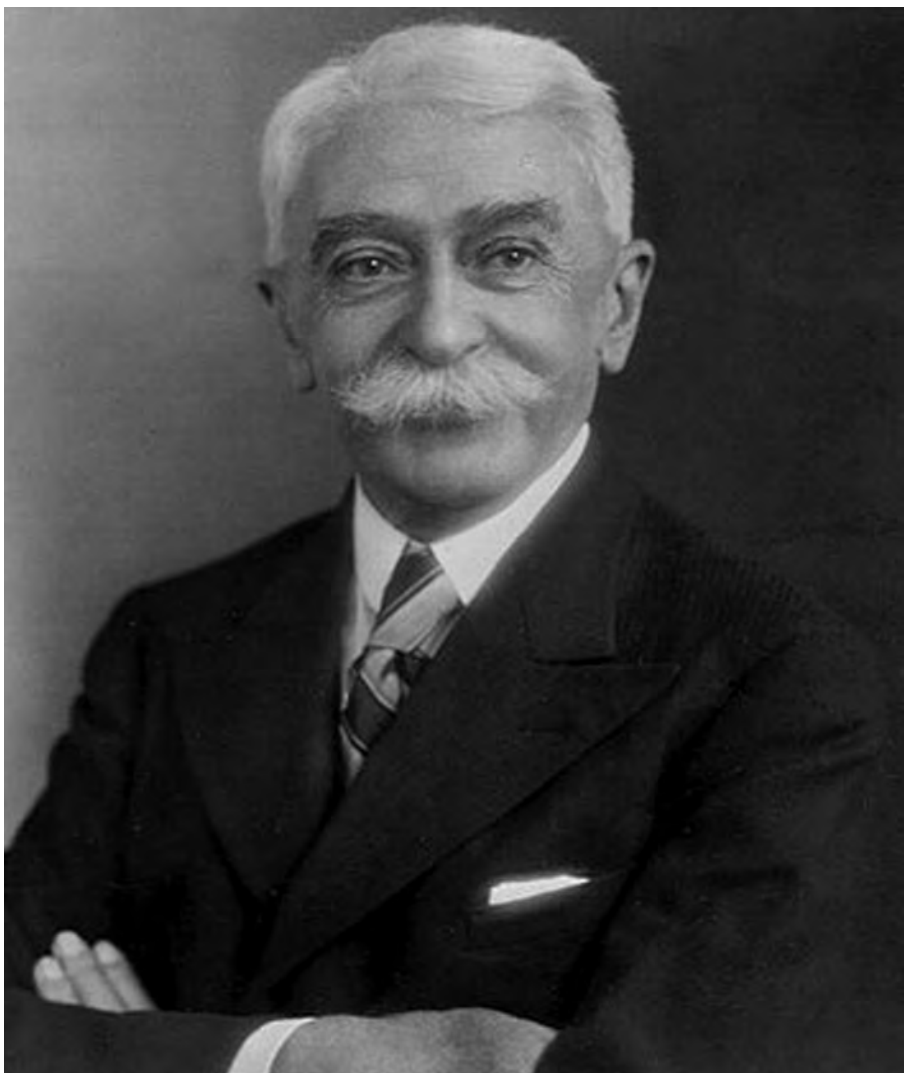
بعد از انگلستان در اروپا قدرت‌های بزرگی مانند قدرت استعماری فرانسه آن روز، نیروی امپراتوری اتریش، پادشاهی آلمان، امپراتوری روسیه، و عثمانی آن زمان حکومت می‌کردند و آمریکا کشوری بود دور از دسترس مردم و در آن سوی دنیا که هیچ‌گونه دخالتی در کار قاره قدیم نمی‌کرد.

ملت‌ها، نه دولت‌ها

«کوبرتن» در منشور کمیته بین‌المللی المپیک یا آنچه‌که به نام منشور المپیک معروف است واحد را «دولت» هاقرار نداد بلکه واحد سنجش کوبرتن در ورزش «ملت»‌ها قرار گرفتند و این شاید یک عقیده افراطی و انقلابی بود و در آن زمان، استعمارکنندگان راهیچ خوش آیند نبود. با وجود این کوبرتن اصرار ورزید و بر این نکته تکیه کرد و در یکی از نوشته‌های خود نوشت:

«کافی نیست که پرچم یک مملکت بر فراز خاکی

اشاره: پیرامون کمیته بین‌المللی المپیک لازم می‌دانم متن گفتگویی را که در سال ۱۳۴۶ یا ۱۳۴۷ با «گاستون مه بر» سردبیر روزنامه معتبر «اکپ» انجام داده‌ام (از مجله «کیهان ورزشی») نقل کنم. «گاستون مه بر» - که از متن‌فدترین ورزشی نویسان جهان بود (سال‌های پیش از انقلاب) نظراتش را درباره کمیته بین‌المللی المپیک و «بارون پیردوکوبرتن»، احیاکننده این بازی‌ها و نیز بازی‌های ۱۹۳۶ آلمان به وضوح بیان داشته است. لازم به یادآوری است که «کیهان ورزشی» از بدو تأسیس سعی داشت که مسایل اصولی ورزشی را در سطح جهانی به خوانندگان ارائه دهد. این مصاحبه در پاریس با این بزرگ‌ترین نویسنده ورزشی زمانه صورت گرفته است. «ص. الف»



بارون پیردوکوبرتن

مملکتی بود به اسم صریستان که امروز ما به عنوان مجارستان می‌شناسیم. زبان این ملت با اتریشی‌ها فرق داشت، سنت‌هایشان تفاوت داشت، لهستان تقسیم شده میان روسیه و آلمان بود و «بوهم» و «مراوی» - که چکسلواکی سال‌های بعد باشد - تحت قیمومیت اتریش به سر می‌برد.

کوبرتن برای نخستین بار در کمیته بین‌المللی المپیک نمایندگان این کشورهای اروپایی را به عنوان نمایندگان ملت‌های اروپا پذیرفت. یعنی فنلاند که در زمینه سیاسی از هر جهت تابع روسیه بود در ورزش توانست مستقلاً و به اصطلاح با یک رأی مستقل حضور یابد و شرکت کند. بدین‌گونه فنلاندی‌ها به استقلال دیگری سواى استقلال سیاسی رسیدند.

باید گفت که اینگونه استقلال یافتن‌ها مقدمات استقلال یافتن‌های بعدی بود.

منطق درست کوبرتن در آن روزگار مالکان اروپایی این کشورها را قانع کرد که تسلیم شوند و سرسختی و لجاجت نکنند. امادرسال ۱۹۰۷ واقعه

در اهتزاز باشد تا ما آن خاک را از هر جهت متعلق به آن مملکت بدانیم بلکه باید تمام لوازمی را که نشان‌دهنده استقلال آن مملکت است در آن خاک وجود داشته باشد و این مملکت از هر جهت با پرچمی که روی خاک آن در اهتزاز است هماهنگ باشد.»

این اظهار کوبرتن در حقیقت اشاره‌ای بود به این که باید ملت‌های دنیا را که هر کدام زبان، نژاد و مذهب جداگانه‌ای دارند از قید استعمار آزاد ساخت.

بدین‌گونه من می‌توانم جرأت کنم و بگویم که بازی‌های المپیک نخستین عکس‌العمل مسالمت‌آمیز متفکران آن روزی در برابر استعمار سخت و سیاه آن زمان بود که کوبرتن آن را نوشت و بر آن اصرار ورزید.

در آن زمان در اروپا مردم می‌دانستند که مملکتی به نام فنلاند وجود دارد اما این مملکت که زبان خاص و کاملاً مجزایی داشت به صورت یک شاهزاده‌نشین تحت تکفل روسیه بود.

همچنین در آن زمان امپراتور اتریش پادشاه

گفتگو با معتبرترین و بزرگ‌ترین نویسنده ورزشی جهان برگزاری المپیک در سطح حیثیت و آبروی آلمان!

و متحدین آلمان تظاهر می‌کردند چه بود و آن خشم هیتلر هنگامی که «اونز» پرش طول را برد چه جوابی دارد؟

گاستون مه‌یر - من نمی‌خواهم آلمان‌ها را تبرئه کنم ولی می‌خواهم بگویم آلمان‌ها در آن زمان احساساتی را در میدان از خود نشان دادند که امروز ما به طور طبیعی در همه

میدان‌های بینیم و بر آن خرده نمی‌گیریم یا اگر خرده می‌گیریم صورت یک انتقاد اصلاحی را دارد. در حالی که شاید جنگ یا همانطور که گفتم شاید گناهان بعدی هیتلر وضعی را به وجود آورده که در انظار عمومی دنیا، هیتلر محکوم، المپیک ۱۹۳۶ محکوم و حتی قهرمانان آلمانی آن بازی‌ها هم محکوم شدند.

باز از این واقعه که می‌گذریم به حادثه مهمی جز حادثه مجارستانی‌های ۱۹۵۶ در ملبورن برخورد نمی‌کنیم. این نیز یک واقعه دردناک تاریخی در ورزش بود. مجارهایی که برای استقلال فعالیت کرده و شکست خورده بودند، در استخر واترپولی ملبورن هنگام مسابقه فینال به یک نزاع خونین با قهرمانان روسی پرداختند و ریشه اختلافات مجارستان و شوروی در آن زمان به بازی‌های المپیک نیز کشیده شد.

مهم‌ترین حادثه از نظر سیاسی، موضوع آفریقای جنوبی است. محرومیت آن در سال ۱۹۶۴ اجازه ای که برای ۱۹۶۸ گرفته و تصمیم و جبهه ای که کشورهای آفریقای آسیایی در برابر این موضوع گرفتند. اما به نظر من این تنها اول راه است و خواه ناخواه در ورزش اثر خواهد کرد و این تأثیر سرنوشت ورزش را درگون خواهد ساخت. پس باید در راه چاره‌کوشا بود. طرد سیاست از ورزش غیر ممکن است. اما یافتن راه چاره غیر ممکن نیست. ما برای یافتن این راه طرح‌هایی داریم و آن‌ها را می‌توانیم ارائه دهیم.



«صدرالدین الهی»: آیا این درست است که در المپیک برلن تمام نیروها صرف تبلیغات سیاسی می‌شد؟

گاستون مه‌یر - نکته ای است که باید درباره آن من توضیح کافی بدهم. بارها شنیده ام و دیده ام که نویسندگان جوان بازی‌های برلن را از نظر سیاسی و نژادی محکوم می‌کنند. برای من که از نزدیک در این بازی‌ها شرکت داشتم و تشکیلات آن را

دیده‌ام و نیز با مسئولین آن روز ورزش آلمان گفتگو کردم به جاست که تذکر دهم این یک شهرت نادرست است که در اذهان عمومی پراکنده شده و شاید جنگ و بعد از آن تبعیضات نژادی و دشمنی‌های هیتلر با نژادهای دیگر نقش مؤثری داشته است. اما باید اعتراف کرد که بازی‌های برلن از هر جهت بازی‌هایی قابل احترام بود. آلمان‌ها به هیچ وجه در این بازی‌ها زورگویی سیاسی به خرج ندادند. البته این را باید گفت که آنها نهایت سعی و تلاش خویش را به کار بستند بازی‌ها را در سطح حیثیت و آبروی خود برگذار کنند، کاری که امروز همه دولت‌ها و ملت‌ها می‌کنند.

«صدرالدین الهی»: تصور نمی‌کنید که این خود یک نوع دام بوده است برای کشیدن ورزش به معرکه‌های سیاست و تبعیض نژادی؟

گاستون مه‌یر - به هر حال اگر «دام» هم بوده بسیار ماهرانه گسترده شده زیرا در آن بازی‌ها به هیچ وجه تبعیض نژادی ظاهراً به چشم نمی‌خورد. آلمان‌ها برای این که نشان بدهند کاملاً به مقررات بین‌المللی احترام می‌گذارند، حتی یک شمشیرباز دختر یهودی را که آلمانی بود و در آن هنگام در آمریکا می‌زیست به برلن فراخواندند و جامه تیم ملی آلمان را تنش کردند. همچنین رئیس کمیته مرکزی المپیک آلمان از طرف مادر یهودی بود.

گناه هیتلر و محکومیت المپیک ۱۹۳۶ آلمان
«صدرالدین الهی»: پس آن تریبون‌های انباشته از جمعیت که به نفع آلمان

شدیدی رخ داد. نبردی درگرفت و در این نبرد بارون کوچک پیروز شد. تا آن روز حریفان نبرد «کوبرتن» ملت‌های اروپایی بودند که زیاد به امر ورزش اعتنایی نمی‌گذاشتند و آن را جدی نمی‌گرفتند به این جهت روسیه و آلمان و اتریش حضور نمایندگان لهستان، مجارستان و فنلاند را تحمل می‌کردند. به علاوه این ممالک صورت مستعمره نداشتند بلکه اسماً یا شاهزاده نشین بودند یا تحت الحمایه و یا حتی به اصطلاح نایب الحکومه نشین. مثلاً امپراتور اتریش پادشاه مجارستان هم بود و معمولاً سالی دو سه ماه در این مملکت می‌زیست و به رعایای مجاور خود می‌رسید.

بدین گونه آن صورت استعماری و مفید در اروپا برای کشورهای اروپایی وجود نداشت.

سیلی به استعمار انگلستان!

در سال ۱۹۰۷ کنگره بین‌المللی المپیک در لاهه پایتخت هلند تشکیل شد. موضوع گفتگو این بود که برای المپیک ۱۹۰۸ و ۱۹۱۲ مقدماتی فراهم شود. در اینجا بود که ناگهان کوبرتن به نمایندگان دولت بریتانیا اخطار کرد که دولت این کشور حق ندارد بیش از یک تیم با نام بریتانیا به مسابقات بفرستد و در برابر اعتراض انگلیسی‌ها که می‌گفتند ما تعداد قهرمان شایسته برای کسب مدال بیشتر از آن داریم که با یک تیم بتوان از عهده برآمد، کوبرتن یک مرتبه موضوع تکان دهنده ای را مطرح ساخت. او اعلام کرد که بریتانیا به جز تیم انگلیسی می‌تواند استرالیا، زلاند جدید، آفریقای جنوبی و کشورهای دیگری از این قبیل را در مسابقات شرکت دهد.

نمایندگان بریتانیا از این پیشنهاد به شدت برآشفته شدند زیرا آنها در آن روزگار ممالک دیگر را تحت تسلط خود داشتند و اصولاً به زلاند جدید یا استرالیا به شکل یک حکومت مستقل نگاه نمی‌کردند. همه آن اراضی جزئی از خاک انگلستان بود و انگلستان به آسانی نمی‌توانست دست از آن اراضی بشوید. تهدید صورت گرفت، تهدید صورت دیگری پیدا کرد، انگلیسی‌ها اعلام کردند که از بازی‌ها خارج خواهند شد و «کوبرتن» اظهار داشت که بازی را بدون حضور انگلستان انجام خواهد شد و سال ۱۹۰۸ که قرار بود بازی هادر لندن انجام شود این بازی‌ها برای نخستین بار مورد خطر قرار گرفت. در آن زمان به کانادا، زلاند جدید، استرالیا و آفریقای جنوبی هیچ گونه خودمختاری و استقلال داده نشده بود و کوبرتن اصرار داشت که این کشورها هر کدام ارائه دهنده شخصیت ملی خود در بازی‌ها باشند که نبرد بالا گرفت.

توقعات استعماری!

انگلیس‌ها بعد از طرح این موضوع این مطلب را نیز عنوان ساختند که فواصل نباید از روی «سیستم متریک فرانسه» تعیین شود بلکه لازم است که «سیستم یارد» که معمول و متداول انگلیس‌هاست، مورد عمل قرار گیرد زیرا مردم انگلستان نخواهند توانست این تحقیر را تحمل کنند که در خاک آنها مسابقات با سیستم متریک

صورت بگیرد و به علاوه انگلیس‌ها روی موضوع دیگری هم فشار آوردند و آن موضوع هیأت داوران بود. انگلیسی‌های خواستند که تمام داوران صد در صد انگلیسی باشند و به قضاوت و داوری شرافتمندانه قضاوت انگلیسی اعتقاد داشتند. این موردی بود که کوبرتن باید در مورد آن با نهایت زیرکی عمل می‌کرد و تصمیم می‌گرفت و همین کار را هم کرد. او یک بهره برداری سیاسی بسیار زیرکانه از لجاجت انگلیس‌ها کرد که به این معنی که به جای آن که در مقابل درخواست انگلیسی‌ها به طور کلی و یک جهت، سرسختی به خرج دهد، با آنان معامله کرد. تقاضای آن‌ها را در مورد سیستم متریک و کشورهای دیگر را نپذیرفت اما یکجا و در بست قبول کرد که تمام اعضای هیأت داوری تمام مسابقات ۱۹۰۸ انگلیسی باشند.

این قبول کوبرتن سبب شد که انگلیسی‌ها بازی را قبول کردند و کشورهای تحت سلطه آن‌ها نیز به

صورت مستقل برای اولین بار در بازی‌ها ظاهر شدند و این کاری بود که تمام انقلاب‌ها و خونریزی‌های دنیا به زحمت به انجام آن موفق می‌گردید. در حالی که کوبرتن با سادگی و به آسانی توانست اندیشه خود را به آنان تحمیل کند و کشورهای تازه‌ای را با نام‌های تازه در میدان‌های ورزشی راه دهد.

انگلیسی‌ها در همان سال با کوبرتن شرط کردند که حال که به کشورهای ماوراء بحار چنین اجازه‌ای را می‌خواهد بدهد ایرلند، اسکاتلند و کشور گال از این قانون مستثنی شوند. کوبرتن این پیشنهاد را پذیرفت و چون کشورهای مزبور واقعاً در قاره اروپا و زیر پرچم انگلیس‌ها قرار داشتند در این مورد هیچ پافشاری نکرد. از این ماجرا سالی چند گذشت جنگ اول تمام شد المپیک ۱۹۲۰ هم برگزار گردید. در گرماگرم المپیک ۱۹۲۴ ناگهان موضوع ایرلند برای بار دوم مسأله سیاست را در کار

ورزش دخالت داد.

در این سال ایرلندی‌ها که برای استقلال خود می‌جنگیدند می‌خواستند به داخل بازی‌ها راه یابند. در این زمان دیگر کوبرتن رئیس کمیته بین‌المللی المپیک نبود (و رئیس وقت کمیته بین‌المللی که یکی از ضعیف‌ترین رؤسای کمیته بین‌المللی شناخته شده است در برابر فشار انگلیس‌ها و ورود ایرلند به بازی‌ها را نپذیرفت) و موضوع ایرلند تا ۱۹۲۸ که بالاخره ایرلندی‌ها رسماً به استقلال رسیدند، اسباب زحمت کمیته بین‌المللی المپیک بود.

از این واقعه که بگذریم دیگر تا المپیک ۱۹۳۶ موضوع سیاسی مهمی المپیک‌ها را ناراحت نکرد، تنها در این سال بود که المپیک برلن به وجود آمد و در آنجا بار دیگر پاره‌ای از مسائل موضوع بحث و جدل شد.



پروژه عظیم کباب پزی «اصلاحات»!

تکرار کباب پزی انقلاب اسلامی در پاریس که حسرتش به دل دهها میلیون تن ایرانی و آتش بیاران آن ماند!

دوباره عروس شد! سال‌ها بعد در دوران دانشجویی، با پدرم که او نیز عاشق کباب بود، و هر بار مجبور می‌شد برای معاینه و معالجه به تهران بیاید، چلوکبابی‌های تهران را زیر پا می‌گذاشتیم. یک ماه قبل از انقلاب اسلامی، پدرم در زمانی که بوی کباب از پاریس بلند شده بود، و او نسبت به دروغین بودن آن به ما جوان‌ها هشدار می‌داد، جهان را ترک گفت. در «خانه قدرت» اما مستأجری ساکن می‌شد که مطلقاً قصد نداشت آن را به هیچ قانون و قیمتی تخلیه کند.

کباب‌خوران مستأجر!

همه این‌ها پیش درآمد داستانی است که هفته گذشته خیلی‌ها را متأثر کرد. داستانی که بیانگر وضعیت اسفبار اقتصادی اکثریت مردمی است که در کنار اقلیتی که در ثروت و نعمت به گونه‌ای افسانه‌ای غوطه می‌خورد،

کنم یا حرفی بزئم، به آن بشقابی که اوج لذت تغذیه با ابهت در آن خودنمایی می‌کرد، دست نزدیم.

سپیدی معطر برنج و سرخی ترش سماق و طلایی شاهانه زرده تخم مرغ و تیر عاشقانه کباب که در کنار آنها با تبختر لم داده بود، منظره‌ای بدیع در حد تابلوهای مشهور جهان پدید آورده بود. حتا رنگ و نورو حالت نشستن مان دور میز را نیز در آن روز به یاد می‌آورم. ولی من دست به بشقاب نزدیم. گرسنه ماندم. مادر و پدرم غذای مرا، کباب دوست داشتنی مرا، بین خود تقسیم و نوش جان کردند و مادرم یک لقب هم به من داد که روی من ماند: «عروس»! آن روز مادرم گفت: چرا عروس شدی؟ بخوردی‌گه! و بعدا که قهر می‌کردم یا به طرز «مشکوک» ساکت می‌ماندم می‌گفت: باز هم عروس شدی؟ چته؟! یا خواهرانم داد می‌زدند: مامان، الی

می‌افتند ولی این عشق به کباب مال دورانی است که هنوز شخصیت «صمدآقا» در تلویزیون به دنیا نیامده بود.

این را هم به یاد می‌آورم که یک بار، به دلیلی با پدرم و مادرم از ساری به بهشهر رفته بودیم. در باغ یک چلوکبابی نشستیم و غذا سفارش دادند. به دلیل علاقه من به این غذای «افسانه‌ای» یک پرس کامل چلوکباب هم برای من سفارش دادند! همه چیز آن روز در اوج خوشبختی بود، حتا خورشید هم درخشش دیگری داشت تا اینکه مادرم در یک حرکت حساب نشده، همان اول، تکه کوچکی از کباب مرا از بشقابم برداشت و مستقیم در برابر چشمان حیرت‌زده من در دهان گذاشت. پریدن گوشه کباب همان و قهر کردن من سرمرانداختن پایین و بدون اینکه گریه

زودتر به این موضوع نیندیشیده بودم و متأسفم از اینکه به توصیه پزشک، از دو سه سال پیش، گاهی ناخنکی به ماهی می‌زنم.

از این رو، برای من، اگرچه رفتار افراطی در رد گوشت‌خواری ندارم، بوی کباب، بوی خوشایندی نیست. ولی در سال ۵۷ گوشت‌خوار بودم و عاشق کباب!

حتا به یاد می‌آورم این عشق به کباب به گونه‌ای بود که در کودکی، در محیط خانواده بر اساس همان شوخی‌هایی که معمولاً با کودکان می‌کنند، وقتی از من می‌پرسیدند، بزرگ شدی می‌خواهی زن کی بشی؟ من بدون تردید و مکث می‌گفتم: زن چلوکبابی!

دلیل‌اش هم معلوم بود: تانه آن‌گونه که در خانه ما معمول بود، شاید ماهی یک بار، آن هم در خانه، بلکه هر روز و در بیرون بتوانم چلوکباب بخورم! احتمالاً کسانی حالا یاد «صمدآقا» هم



الاهه بقراط

نویسنده - روزنامه‌نگار

غذای افسانه‌ای من!

من پانزده سالی می‌شود که گوشت نمی‌خورم. از روی اعتقاد به اینکه حیوانات، موجودات زنده هستند و نه مواد خوراکی! متأسفم از اینکه چرا

شرکت حسابداری و مالیاتی اطلس داریوش صبوری

● تشکیل و انحلال شرکتها

● مشاور در امور مالی و مالیاتی

● امور بازنشستگی و حقوق کارمندان

دارای ۲۰ سال سابقه در امور مالیاتی
و تدریس در دانشگاه‌های آمریکا

Atlas Accounting & Tax Services
Daryoush Sabouri
16661 Ventura Blvd., #400
Encino, CA 91436

(818)906-3024

(818)906-2816

dsabouri@yahoo.com

www.tax4less.com

بوده و هستند - و اینک نیز قرار است
برای مقابله با نیروهای دموکراسی خواه
ایران که با کمترین امکانات جهت یک
اتحاد فراگیر و تشکیل یک شورای ملی
مبارزه می‌کنند، به میدان بیایند.

ساده‌اندیش آنهایی هستند که
ناآگاهانه در دام چنین پروژه‌های
می‌افتند که برایش سرمایه‌گذاری
عظیم انسانی و مالی شده است.

داستان تکرار می‌شود، در همان شرایط
و با همان آدم‌ها! و برخی
دموکراسی خواهان در جزایر پراکنده
خود ظاهراً ترجیح می‌دهند به مسائلی
بپردازند که فقط جاده صاف کن
نقشه‌های جمهوری اسلامی است.

باز هم بوی کباب «اصلاح» می‌آید، و
خاتمی و رفسنجانی و کارگزارانشان و
تنور ریاست جمهوری ۱۹۲! ولی این بار
دیگر دو راه بیشتر وجود ندارد: یا در
حسرت کباب، حتا پوست مرغ نیز دیگر
به مالک و مستأجر جز روزنامه
«خراسان» نخواهد رسید، یا حکم
تخلیه مستأجری توسط تاریخ صادر
خواهد شد، که سی و سه سال است
داغ آزادی و رفاه را بردل ملت به عنوان
صاحبخانه و مالک مطلق ایران گذاشته
است.

پاریس و با پشتیبانی انکارناپذیر
قدرت‌های غربی به تهران منتقل
ساختند و زمینه را برای پرواز شدن
خانواده‌های مافیایی فراهم آورده و
خود نیز به «پروازبندان» این مافیا
پیوستند.

این خانواده‌ها و یک لایه سودجو و تازه
به دوران رسیده - که به عنوان ریزه‌خوار
سپاه پاسداران، بر پروژه‌های نان و
آبداری، مثلاً خانه‌سازی‌های ونزولا،
چنگ می‌اندازند - همان‌هایی هستند
که سودشان در ماندن مستأجر
حکومت اسلامی در خانه قدرت ملت
است و ظاهراً با هیچ رأیی نیز نمی‌توان
حکم تخلیه آن را گرفت!

برخی از این تازه‌به دوران رسیده‌ها را
اتفاقاً سیاسی‌های پیشین، اعم از چپ
و ملی و مذهبی، تشکیل می‌دهند!
این‌ها هستند که پیش از این و هم
اکنون نیز در داخل و خارج، نیروی قابل
اتکای آخوندها - از جمله محمد
خاتمی و علی اکبر هاشمی رفسنجانی

«خراسان» گزارش خود را چنین به پایان
می‌برد: «وقتی مستأجر این جملات را
بر زبان می‌راند صاحبخانه هم به آرامی
اشک می‌ریخت تا این که ناگهان از
جایش بلند شد و در حالی که
مستأجرش را به آغوش می‌کشید گفت:
«دیگر نگو! شرمندهام! من از شکایتم
گذشتم!»

روشن است که گزارشگر «خراسان»،
اگر چنین پرونده‌ای وجود داشته
باشد، مطلب را پرورده است (مثل
مبالغه در جریان آن رفتگری که کیف
حاوی چند میلیارد را به صاحبش
برگرداند نشود) اما این نکته هیچ
پرده‌ای بر واقعیتی که ابعاد آن به مراتب
فراتر از آرزوی کباب خوردن است،
نمی‌افکند. فقط کفایت نگاهی به
خبرها و گزارش‌های خود جمهوری
اسلامی بیندازید که تمام تلاش‌اش در
«سیاه‌نمایی» نکرده است!

پروژه عظیم کباب پزی!

آن بوی کبابی که بیش از سه دهه پیش از
پاریس بلند شد و بسیاری را به خیال
کباب‌خورانی که باید پس از انقلاب

اسلامی به رهبری روح‌الله خمینی بر پا
می‌شد، از خود بی‌خود و مدهوش
ساخت، همان بویی بود که در امثال و
حکم فارسی برایش مثالی سزاوار
هست و من به حرمت «مردم» به مثابه
یک مفهوم و ارزش انتزاعی از به‌کار بردن
آن خودداری می‌کنم. اما بخشی از
مردمی که به طور واقعی وجود دارند،
مانند این مالک و مستأجر نیستند بلکه
کسانی هستند که مستأجر قدرت را از

از محضر دادگاه می‌خواهم رای به
تخلیه محل اجاره بدهد تا بیش از این
خانواده‌ام در عذاب نباشند.»

به نوشته روزنامه «خراسان» قاضی،
مستأجر را احضار می‌کند و مستأجر
می‌گوید: «چندی قبل وقتی به همراه
خانواده‌ام از مقابل یک کباب فروشی
عبور می‌کردیم فرزندانم از من تقاضای
خرید کباب کردند اما چون پولی برای
خرید نداشتم به آنها قول دادم که
برایشان کباب درست می‌کنم. این قول
باعث شد تا آنها هر روز که از سرکار بر
می‌گردم شادی کنان خود را در آغوشم
بیفکنند به این امید که من برایشان
کباب درست کنم. اما من توان خرید
گوشت را نداشتم تا این که روزی فکری
به ذهنم رسید یک روز که کنار مغازه مرغ
فروشی ایستاده بودم مردی چند عدد
مرغ خرید و از فروشنده خواست تا
مرغ‌ها را خرد کرده و پوست آنها را نیز
جدا کند. روزی به همان مرغ فروشی
رفتم و به او گفتم: «اگر کسی پوست
مرغ‌هایش را نخواست آنها را به من
بدهد!»

روز بعد از همان مرغ فروشی مقداری
پوست مرغ پرچربی گرفتم و آن‌ها را به
سیخ کشیدم. فرزندانم با لذت و صف
ناشدنی آن‌ها را می‌خوردند و من از
دیدن این صحنه لذت می‌بردم. من
برای شاد کردن فرزندانم تصمیم گرفتم
هر چند روز یک بار از این کباب‌ها به آنها
بدهم اما نمی‌دانستم که ممکن است
این کار من موجب آزار صاحبخانه‌ام
شود.»

شکافی عمیق و تناقضی غم‌انگیز از
«رشد» را به نمایش می‌گذارد: رشد فقر
فزاینده و فراگیر که به تدریج
بخش‌هایی از طبقه متوسط را نیز به
اعماق جامعه پرتاب می‌کند از یک سو، و
رشد ثروت و اموال و امکانات یک لایه
کاملاً تازه به دوران رسیده از
خانواده‌های مافیایی و وابستگان و
سرسپردگان آنان از سوی دیگر.

نخست فشرده داستانی را که هفته
پیش روزنامه «خراسان» چاپ تهران
منتشر کرد بخوانیم:

«مردی با تسلیم شکوائیه‌ای به قاضی
شورای حل اختلاف گفت: چندی قبل
خانه محقر و مخروبه‌ای را در چند
کیلومتری حاشیه یکی از شهرک‌های
مشهد خریدم اما چون وضعیت مالی
مناسبی نداشتم اتاقی را که گوشه
حیاط بود اجاره دادم. مدتی از اجاره
منزل نگذشته بود که احساس می‌کردم
فرزندان خردسالم دچار افسردگی
شده‌اند. وقتی از سرکار به خانه می‌آمدم
آنها از من طلب «کباب» می‌کردند من
که توان خرید «گوشت» را نداشتم هر
بار با بهانه‌های آنها رادست به سر می‌کردم
تا این که متوجه شدم هر چند روز یک بار
از اتاقی که به اجاره واگذار کرده‌ام (بوی
کباب) می‌آید و همین موضوع باعث
شده تا فرزندانم از من تقاضای کباب
بکنند.

دیگر طاقتم طاق شده بود هر چه سعی
کردم برای فرزندانم کباب تهیه کنم نشد
این در حالی بود که بوی کباب‌های
مستأجرم مرا آزار می‌داد به همین دلیل



**حکم تخلیه مستأجری که سی و سه سال است داغ آزادی و رفاه
را بر دل ملت به عنوان صاحبخانه و مالک ایران گذاشته است!**

جنبش و جوش «اصلاح طلبان» شریک شده در قدرت، رانده شده از حکومت و اکنون در حال بازگشت به عزت!؟



اشاره: مقاله این شماره دوست عزیز ما اسماعیل نوری علاوه اختصاص به جواب نامه‌ای دارد که خانم «فاطمه حقیقت جو» وابسته به اصلاح طلبان مذهبی به او نوشته است. چون در متن این پاسخ، بخش اساسی نامه خانم «حقیقت جو» نیز منعکس است، از چاپ متن نامه آن خانم خودداری شد.

● حکومت سکولار معتقد است قانون اساسی مملکت نباید دارای «مذهب رسمی» باشد و قوای سه گانه زیر سلطه شریعت دکانداران دین! ● در نظام سکولار / دموکراسی تعرض به حقوق مذهبیون و سرکوب آنها به طور مسلم جرم است!



اسماعیل نوری علا

دموکراسی کینه‌توز!

● خانم فاطمه حقیقت جونو نوشته‌اند: «باور کنید که دموکراسی رانمی شود با کینه آورد. دموکراسی از نظر من یعنی شما حق دیگر اندیشان را بپذیرید، برایشان حق زندگی، حق سیاسی قائل شوید. از نظر شما مذهبیون مسلمان یعنی دیگر اندیشان. عیبی هم ندارد. طبیعی است که شما مخالف مذهبیون باشید. اما زمانی دموکراتیک خواهید بود که ضمن اعلام مخالفت با مذهبیون، با تصریح بفرمایید کدام حقوق را برای مذهبیون، منجمله اصلاح طلبان و طرفداران خاتمی و موسوی و کروبی قائل هستید».

– نخست بگویم که شما و برخی دیگر از «اصلاح طلبانی» که در دو سه ساله‌ی اخیر به خارج از ایران آمده‌اند همواره و به طرز عجیب انگیز به گونه‌ای از «خارج کشوری‌ها» سخن می‌گویند که گویی خودتان هنوز در ایران هستید.

البته من می‌توانم به فهمم که برای شما و امثال شمائی که در خارج هم همچنان به دنبال تثبیت نوعی حکومت اسلامی هستید «خارج کشوری» کسی است که سی و سه سال است حکومت اسلامی را قبول ندارد و، طبعاً، با تازه‌واردینی که هنوز از اسلامیت حکومت نبریده‌اند، تفاوتی ژرف دارند.

اما آنچه نوشته‌اید هنوز همان نگرانی‌هایی است

از غیر ممکن‌ها...!

تحلیل معیارهای مذهبی و عقیدتی در ایران سکولار / دموکرات!

استثنائی قشر مرجع آخوندو... صحنه‌گذاشتید. حال شما می‌خواهید به امثال ما درس دموکراسی بدهید؟ در عین حال، آیا با طرح رابطه‌ی نامرئی بین «کینه ورزی» و «دموکراسی» می‌خواهید بگوئید که اگر پس از برقراری حکومتی سکولار در ایران مراجع قضائی به حسابرسی از اعمال وابستگی از «رژیم سابق» پرداختند - که دست شان به جنایت آلوده است - کارشان کینه ورزی محسوب می‌شود؟

بر حسب مفاد حقوق بشر!

● می‌گوئید: تصریح بفرمایید کدام حقوق را برای مذهبیون، منجمله اصلاح طلبان و طرفداران خاتمی و موسوی و کروبی قائل هستید!؟ - شما به من بگوئید که از کدام حقوق سخن می‌گوئید و چرا بجای پرسش در مورد آینده‌ی خاتمی و موسوی و کروبی از «طرفداران» آنان یاد می‌کنید. مسلماً قانون اساسی آینده حقوق افراد را - چه بیگناه و چه گناهکار - بر حسب مفاد

اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر معین خواهد کرد. اما اگر قوه‌ی قضائیه‌ی آینده بخواهد درباره‌ی نقش آقایان خاتمی و موسوی و کروبی در بدکاری‌ها و جنایات منبعت از رژیم کنونی تحقیق کند آیا این کار «تعرض به حقوق مذهبیون و طرفداران آنان» محسوب خواهد شد؟ برآستی تعریف شما از «طرفدار» چیست و آیا این اصطلاح شامل «شرکای جرم» هم می‌شود؟ آیا حقوق بشر اجازه می‌دهد که افراد را صرفاً به اتهام «طرفداری» تعقیب جزائی کرد؟ نه، خانم گرامی، دموکراسی بر اساس کینه ورزی به وجود نمی‌آید و می‌خواهد تا حقوق همه را تضمین کند؛ اما دموکراسی بر اساس نادیده گرفتن جنایات اشخاص و رها کردن شان در جامعه نیز به دست نمی‌آید.

رعایت حقوق مذهبیون!

● نوشته‌اید: «آیا شخصاً، به عنوان آقای نوری علا سکولار / دموکرات طرفدار حقوق بشر، قائل هستید در عمل و نوشته حقوق آن

که زمانی دیگر هم مطرح کردید؛ بی‌آنکه هیچ‌گاه هیچ قرینه‌ای در مورد نگرانی خود ذکر کرده و نشان دهید که سکولارهایی همچون من چگونه قصد سلب حقوق «مذهبیون» را دارند. حرف یک آدم خواستار حکومت سکولار (که می‌تواند دیندار هم باشد) آن است که قانون اساسی مملکت نباید دارای مذهب رسمی باشد و بر مبنای شرایع مذهبی تنظیم شود و قوای سه گانه و نیروهای نظامی و انتظامی هم باید زیر سلطه‌ی شریعت و حوزه و دینکاران نباشند.

این نه تنها برای محدود کردن زندگی مذهبیون نیست بلکه برای اعطای آزادی به آنان است که فرایض مذهبی خود را آزادانه و بی‌هراس بجای آورند و آنگونه زندگی کنند که خود دوست می‌دارند. در مقابل، و در واقع، این شما بوده‌اید که روزگاری با پذیرش قانون اساسی ضد بشری کنونی و پذیرفتن نمایندگی مجلس اسلامی بر حسب آن قانون، هم بر وجود مذهب رسمی و ابتنای قانون بر شریعت، و هم بر امتیازت

چرا شما صاحب خانه نشوید!

با یک تیر دو نشان:

● یافتن خانه مورد دلخواه

● اخذ وام مناسب



آصفه شیرافکن

ما همیشه خانه زیبا و وام با بهره کم، در اختیار داریم

Commercial & Residential

خرید بیش از ۵ واحد آپارتمان بدون ارائه مدارک مالیاتی

● Short Sale & Bank-Owned

● پایین آوردن بهره با «برنامه اوباما» برای ملک‌هایی که فاقد ارزش اصلی هستند

مشاوره مجانی

وظیفه ما: دقت و وسواس در تهیه خانه و اخذ وام با حداقل بهره ممکن

Interest rates are subject to change
DRE: 01446258 - NMLS: 302306

310-951-0711

AsefehShirafkan@yahoo.com

«خارج از کشوری‌ها» سی و سه سال است حکومت اسلامی را قبول ندارند ولی عده‌ای که دو سه سالی است به خارج آمده اند به دنبال تثبیت نوعی حکومت اسلامی هستند!

صاحبان عقاید دیگر برای شما حکم استبداد و دیکتاتوری را دارد، آنگاه ناچارم از شما دعوت کنم که در همان دانشگاه امریکائی که در آن گویا به تدریس «مسائل زنان» مشغولید سری هم به کلاس‌های درس فلسفه‌ی سیاسی بزنید، شاید فرجه‌ای شود و دست از کلی‌گویی بردارید.

رسمیت یک بیماری!

● عاقبت شما مدعی آن شده اید که مدت‌ها است متوجه وجود «موانع فرهنگی» استقرار دموکراسی در ایران شده اید و به من هم نصیحت می‌کنید که: «تا زمانی که حضرت عالی و عزیزان دیگر این بیماری را به رسمیت نشناسید (تشخیص) و برایش برنامه‌ی درمانی طراحی نفرمایید ممکن است که موفق به انحلال حکومت جمهوری اسلامی شوید اما بسیار بعید می‌دانم که موفق در استقرار حکومت دموکرات ملتزم به حقوق بشر شوید».

خدمت‌تان می‌گویم که شما حکم بیماری را پیدا کرده اید که خیال می‌کند طیب است و، در عین حال، بیماری خود را به دیگران نسبت می‌دهد. برآستی کدام مانع فرهنگی بزرگ تری در سر راه استقرار دموکراسی در ایران وجود داشته و دارد که بتواند به گرد پای «اسلام سیاسی» شما و دیگر اصلاح طلبان شریک شده در قدرت، (و سپس) رانده شده از قدرت، و اکنون در حال بازگشت به قدرت برسد؟ آیا اعتقاد به سکولار/دموکراسی آفریننده‌ی موانع فرهنگی استقرار دموکراسی است یا اعتقاد به دخالت مذهب در حکومت؟ آیا اعتقاد به صیانت از حقوق معتقدان به مذاهب دیگر و بی‌دینان مانع اصلی استقرار دموکراسی است یا اعتقاد به لزوم تحمیل «ارزش‌های اکثریت ایرانیان که، به اعتقاد محسن کدیور به تشیع اثنی عشری ایمان دارند و حکومتی مبتنی بر این شریعت می‌خواهند»؟

سقوط از قله!

خانم حقیقت جوی گرامی!

یکبار در تورنتو و در فاصله‌ی بین جلسات آن به شما گفتم که وقتی به آخرین سخنرانی شما در مجلس ششم گوش می‌کردم، که طی آن نخستین کسی بودید که از نمایندگی استعفاء دادید، به خود گفتم که شاید زن بزرگ دیگری در افق سیاست ایران برخاسته است که اگر قدر لحظات خطیر تاریخی را بداند می‌تواند نام خود را در تاریخ کشورش ثبت کند. شما اما از قله‌ی آن سخنرانی و استعفاء فقط دائماً فرود آمده و رفته

دیگر خواهان مذهبی را رعایت کنید یا نه؟»

- تصریح می‌کنم که تمام تلاش من و ما سکولار دموکرات‌ها بر آن است که حقوق دیگر خواهان و دگراندیشان جامعه حفظ شود. اما آیا به نظر شما، مثلاً، علی خامنه‌ای هم جزو این «دیگر خواهان مذهبی» است و به محاکمه کشیدن او حکم تعرض به حقوق دیگر خواهان مذهبی را پیدا می‌کند؟

برآستی که این پرسش شما پر از پیش فرض‌های آلوده به پیشداوری است. شما، هنوز ایستاده در جبهه‌ی مذهبیونی که سی سال است مملکت ما را به آتش کشیده‌اند، از ما دست خالی‌هایی که به سودای ایجاد ایرانی بی‌تبعیض و حق مدار تلاش می‌کنیم می‌خواهید که مواضع خود را در مورد «دیگر خواهان مذهبی» روشن کنیم؟

شما در کجای نوشته‌ها و گفته‌های امثال من قرائتی را یافته‌اید که نشان از سرکوب «دیگر خواهان مذهبی» داشته است؟

حکومت سکولار دموکرات تنها نهاد تضمین کننده‌ی آزادی عقاید و ادیان و بی‌دینی است و هیچ‌چنین دیگری هم برای آن مفروض نیست.

ایرانیان خارج و استبداد زدگی!

● شما بدون آوردن دلایل و مستندات کافی، و تنها از راه تعمیم تجربه‌های شخصی به کل یک جریان سترگ، نوشته‌اید: «با کمال تأسف باید بگویم که بسیاری از ایرانیان، از جمله تعداد قابل توجهی از نیروهای سیاسی ایرانی خارج کشور، از جمله نیروهایی در انحلال طلبان، از رنج عمومی استبداد زدگی در کلام و عمل رنج می‌برند... اگر در حکومت بودند بخشی از آن نیروها ممکن بود از یدک حکومت سکولار دموکرات و حقوق بشر استفاده بکنند، اما بنا به شواهد رفتاری و نوشتاری آنها می‌توان حدس زد که کمتر از خامنه‌ای دیکتاتور نمی‌بودند، اگر حکومت می‌کردند».

- برآستی، این انحلال طلبان مدعی سکولار/دموکراسی که به قول شما دیکتاتور مزاج هم هستند کدام اند و شما روحیه‌ی استبداد و دیکتاتوری آنان را از طریق کدام تجربه درک کرده‌اید؟

اگر محکم ایستادن بر سر اصول، احترام گذاشتن به قوانین دست ساخت بشری و عدول نکردن از آنها، کوشیدن برای محاکمه‌ی جنایتکاران و بخشودن «طرفداران بیگناه» شان، و اجازه ندادن به پیروان مذاهب مختلف در تعرض به حقوق



شکوه میرزادگی
نویسنده، پژوهشگر

تماشا و متاثر!

نمی دانم شما این برنامه‌ی تلویزیونی از کشور اردن را - که اخیراً در برخی از تلویزیون های آمریکایی هم نشان داده شده و روی اینترنت هم وجود دارد - دیده اید یا نه؟!

در این برنامه، که با حضور و گفتگوی دو تن از اعضای پارلمان اردن برگزار شده بود، کار بحث به دعوا و ناسزا و کتک کاری و آخر سر هم هفت تیرکشی (نمایندگان محترم مجلس اردن) کشیده می شود و اگر میانجیگری مجری جان بر کف تلویزیونی نبود احتمالاً یکی از این نمایندگان محترم قربانی می شد. دیدن این برنامه اگر چه برای بسیاری از آدم ها، و به خصوص مردمان کشورهای پیشرفته، می تواند مثل دیدن یک برنامه ی کمدی، مضحک و خنده آور باشد، اما من، به عنوان یک ایرانی به شدت متاثر شدم؛ تأثیری که بدون تردید یکی از دلایل اش مشاهده‌ی نوعی همسانی و شباهت بین آن نمایندگان هفت تیر کش و سیاست کاران و نمایندگان مجلس سرزمین خودمان بود.

کسانی که به راحتی در برابر همگان دروغ می گویند، بی دلیل و مدرک تهمت می زنند، به یکدیگر ناسزا می گویند، لنگه کفش برای هم پرت می کنند، گوش هم را با دندان می کنند، و اگر دست شان برسد نه تنها یکدیگر را که مردمانی را (که مدعی اند آن ها را انتخاب کرده اند نیز) به دار می کشند.

میان خودمان!

البته اگر تنها دلیل تأثر همین بود، یعنی این برنامه تنها وابستگان به حکومت اسلامی را به یاد می آورد، می توانستم مثل خیلی ها خود را تسلی داده و بگویم: «این ها که سیاستمدار واقعی و نمایندگان واقعی مردم نیستند! این ها که انتخاب نشده اند! یا اگر انتخاب شده اند! پس از انتصاب شان از سوی افرادی خاص و گذشتن از فیلترهای حکومتی دیکتاتوری بوده! و ربطی به مردم نداشته است! در واقع همیشه دستی از بالا سر مردم انگشت بر آن ها گذاشته تا آن ها را بر صندلی های ریاست و وزارت و وکالت بنشانند!»
یامی توانستم بگویم: «از کسانی که به دلیل شرایط



در دنیای متمدن، از فضای قبیله‌ای بیرون بیاییم!

جایگاه ترس آفرینی برای دیگران ساخته ایم، که مانع از بروز و ظهور هر عقیده ای شده است!

سیاست کارانی - که در سرزمین مان عده ای از اراذل و اوباش و لباس شخصی ها را برای گوشمالی هر نفس کشی به دنبال خود دارند - هر کدام تعدادی بز ن بهادر قلمی و گفتاری، با نام واقعی یا مستعار، هم دارند که آن ها نیز تا می توانند در تلویزیون ها و سایت ها و روزنامه ها می گویند و می نویسند و حتی به پدر و مادر وزن و دختر و پسر طرف دیگر نیز می تازند.

متمدن نشده‌ها!

این درد کوچکی نیست؛ دردی است که معمولاً از کشورهای دیکتاتور زده سر بر می آورد؛ دردی که می توان به آن نام «متمدن نشدگی» داد؛ درد جوامعی که دیکتاتوری به آن ها فرصت متمدن شدن را نداده و یا، به خاطر حوادثی تاریخی، آن ها را از مسیر تمدن دور کرده است.

تهمت و ناسزا و بددهنی، دمار از روزگار طرفین دعوا در می آورند.

بز ن بهادرهای محفلی!

توجه داشته باشید من از انتقاد کردن، و حتی ایراد گرفتن و بازخواست کردن کسانی که در متن اجتماعی هستند، سخن نمی گویم. این ها همه یکی از اصول اجتماعی بودن است، سخن من از ناسزا گفتن و تهمت زدن های بی پایه، از دروغ گفتن و شایعه ساختن در مورد افراد، و محاکمات «صحرا بی» هر روزه ی بی وکیل و دادستان کسانی است که سخن شان یا نظرشان مورد قبول ما نیست یا با افکار و عقاید ما سازگاری ندارد.

شباهت این زد و خوردهای مجازی با زد و خوردهای فیزیکی به همین جا ختم نمی شود. برخی از این اهالی دعواهای مجازی، همچون آن

دیکتاتوری، یا نا آگاهی و یا مزدوری توانسته اند با جمهوری اسلامی انسان ستیز، آزادی کش، همراه و همگام و هم نفس باشند بهتر از این نمی شود توقع داشت!

اما وقتی یک قدم این طرف ترمی آیم و می بینم که در فضای بزرگی از اپوزیسیون چنین حکومت و پارلمانی نیز، بین افرادی پشیمان از همکاری و یا گریخته از آن حکومت، یا افرادی تحصیل کرده و مدت ها در قلب کشورهای پیشرفته و دموکرات زیسته، نیز ماجرای «بز ن» برقرار است، دیگر نمی توان متاثر نشد.

گیریم که (شاید از ترس قوانین موجود در این سرزمین ها) این بز ن بز ن ها دیگر بصورت زد و خورد فیزیکی و گوش و دماغ کندن و هفت تیر کشی انجام نمی شود اما از طریق قلم و قدم و

آزادی یعنی پذیرش بی شرط و به رسمیت شناختن حقوق انسانی!

اش که اصلاً به چیزی به نام تمدن فکر نکرده و نمی‌کنند، اکثریتی از خود ما نیز درکی از تمدن امروزی نداریم. ممکن است آدم‌های مهمی باشیم! ممکن است نویسنده و روزنامه‌نویس و دکتر و مهندس و استاد و زبان‌شناس و بازرگان و جامعه‌شناس و روانشناس و نواندیش مذهبی و سیاستمدار و فیلسوف و تحلیلگر و... باشیم! اما اکثرمان متمدن نیستیم؛ و تا وقتی که از این جایگاه‌های ترس‌آفرینی که برای دیگران ساخته ایم پایین نیاییم و به سایرین اجازه ندهیم که بدون ترس و نگرانی هر عقیده و خواستی را بیان کنند، سرزمین ما روی آزادی و دموکراسی را نخواهد دید، و همه‌ی زحمت‌هایی که برای جایگزینی این حکومت با حکومتی دموکرات و مبتنی بر حقوق بشر کشیده شده و خواهد شد، تنها حکم آب در هاون کوبیدن را خواهد داشت.

جامعه‌ای که اصول و مبانی تمدن در آن نهادینه نشده باشد، نه تنها جامعه‌ای آزاد نیست بلکه آزادی خواه هم نیست. اگر که در ایران امروز به دلیل سایه‌ی سیاه و سرکوبگر جمهوری اسلامی امکان بوجود آمدن چنین جامعه‌ای میسر نیست، «جامعه‌ی

اپوزیسیون حکومت اسلامی» می‌تواند با بیرون آمدن از فضای قبیله‌ای که برای خود ساخته، از هم‌اکنون تدارک چنان جامعه‌ای را ببیند؛ می‌تواند همراه با هر برنامه و تلاشی، در همه‌ی برنامه‌ها و کنفرانس‌ها و رسانه‌های خود این آموزش را به خود و به دیگران بدهد که: نمی‌توان هیچ نوع آزادی و دموکراسی را طالب بود یا به دست آورد اگر که آزادی در معنای عام آن و بر مبنای پذیرش بی شرط همه‌ی «حقوق انسانی»، به رسمیت شناخته نشود.

توجه کنیم که شرح این «حقوق» در سرآغاز مجموعه‌ی زمینی و مقدس اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر چنین بیان شده است: «همه‌ی انسان‌ها حق زیستن، فکر کردن، عقیده و باور داشتن، و بیان و تبلیغ عقیده خویش را دارند، بدون آن که هراس از تخریب یا تهمت و اتهام داشته باشند.»

تنهادری استقرار چنین اصولی است که می‌توان به فردای روشن سرزمین مان امید داشت، و مطمئن بود که حکومت جایگزین دیکتاتوری کنونی، حکومتی متمدن و امروزی و دموکرات است، حکومتی که در آن حقوق واقعی همه‌ی مردم به رسمیت شناخته می‌شود و از دل جایگزین‌های رنگارنگ کنونی هیولای دیگری سر بر نخواهد داشت.



میان ما در خارج از کشور تعدادی «متمدن شده» در لباس اپوزیسیون، در نهایت عقب افتادگی اند!

تمدن امروزی نبرده و در زرف ترین نقطه‌ی عقب افتادگی از آن قرار دارد. اکثریتی از اپوزیسیون این حکومت نیز مردمانی متمدن، به معنای واقعی و امروزی آن، نیستند چرا که هنوز نتوانسته‌اند بپذیرند که انسان امروز حق دارد تا، در چارچوب قراردادهای اجتماعی عام و جهانی، آن گونه که می‌خواهد فکر کند، آن گونه که می‌خواهد بیان کند، و آن گونه که می‌خواهد تصمیم بگیرد و عمل کند.

به این ترتیب، تکلیف میلیون‌ها انسانی که در اینگونه زندان‌های بی‌عدالتی و تبعیض و رنج اقتصادی اسیرند نیز روشن است و ناگزیر باید پذیرفت که جامعه‌ی ما نیز، به طور کلی، جامعه‌ی متمدن نیست چرا که نمی‌تواند و حق ندارد از ابزار متمدن شدن، که ساده‌ترین اش آزادی بیان عقیده و خواست است، استفاده کند.

انسان ایرانی اگر در ایران است، از ترس حکومتی مردم کش به سکوتی کشنده

گرفتار شده و اگر که در خارج از ایران بسر می‌برد، از ترس اپوزیسیون بی‌رحمی که هر گفته و نوشته و خواسته‌ی او را با معیارهای خود می‌سنجد و به راحتی او را به انواع خیانت و جنایت متهم می‌کند، ترجیح می‌دهد که منزوی شده و از درگیر شدن در زندگی اجتماعی، که از لوازم متمدن بودن است، بپرهیزد.

ترس ما ایرانی‌ها!
رنج آور است که هنوز، در آزادترین و دموکرات‌ترین کشورها، کمتر ایرانی‌ای جرأت دارد به راحتی و بی‌نگرانی یا ترس در جمعی بگوید: من طرفدار یا مخالف جمهوری هستم؛ من طرفدار یا مخالف حکومت پادشاهی هستم؛ من طرفدار یا مخالف سوسیالیسم هستم؛ من طرفدار یا مخالف فدرالیسم هستم؛ من اصلاح طلب هستم؛ من سکولار هستم؛ من مخالف یا موافق حکومت مذهبی هستم؛ من آناشویست هستم؛ من شیعه یا سنی ام، بهایی ام، یهودی یا زرتشتی یا مسیحی ام، اصلاً من مذهب ندارم و...

این‌ها سخنان ساده‌ای هستند که نه تنها در کشورهای پیشرفته بیان‌شان کمترین هزینه‌ای ندارد، بلکه گوینده‌شان می‌تواند برای تبلیغ و تشویق یا ترغیب دیگران به فکرهای خود، با راحتی و بی‌ترس از چوب و چماق مری و نامری، در هر خانه‌ای را بزند، یا در هر خیابانی بایستد و پلاکارتی دست بگیرد.

برای همین است که، مثلاً، در کشورهای چونیایی و سوریه و ده‌ها کشور آفریقایی و خاورمیانه‌ای، و - چرا راه دور برویم؟ - حتی سرزمین خودمان، این وقایع هر روزه اتفاق می‌افتد؛ یعنی جوامعی که اگر چه ظاهراً و به خاطر ثروت‌های طبیعی‌شان از بیشترین امکانات مادی و ابزار و آلات صنعتی و امروزی برخوردارند، و اگر چه بعضی‌شان هزارها مدرسه و صدها دانشگاه دارند، ساختمان‌های سربه‌فلک کشیده دارند، لباس‌های آخرین مد دارند، کامپیوتر و اتومبیل و هواپیما و موشک و بمب و انرژی یا سلاح هسته‌ای دارند اما، متأسفانه، نمی‌شود به آن‌ها صفت «متمدن» داد.

تمدن و انسان!

اگر چه اولین تعریف ساده‌ای که در فرهنگ‌های لغت برای تمدن گذاشته شده «شهر نشین شدن»، «مدنیت یافتن» است اما در دنیای امروز فقط شهری شدن برای متمدن بودن کافی نیست. تمدن، در واقع، همان نظم اجتماعی و شهروندی است که امکان رشد هم‌زمان معنوی خویش، یعنی فرهنگ هم‌زیستی مسالمت‌آمیز، را در جامعه مهیامی سازد؛ پدیده‌ای است زنده که، همچون فرهنگ، اگر مسیری طبیعی را طی کند، با زمان رشد می‌کند، و بالنده می‌شود، در عین حال، اگر که سد یا مشکلی، مثل جنگ، اشغال، و به خصوص تحمیل فرهنگ‌های عقب مانده تر از فرهنگ موجود در جامعه روبرو شود، مسیر تمدن هم فلج یا معوج شده و یا پیشرفتی کند پیدا خواهد کرد.

از آنجاکه متمدن شدن یک روند دائمی است، طبعاً انسان شهری شده یا متمدن و با فرهنگ دوران باستان با انسان متمدن دوران صنعتی شدن، و با انسان متمدن امروز تفاوت زیادی دارد. اگر در دوران‌های اولیه‌ی شهرنشینی، واقعیت جدا شدن از عالم وحش و پیوستن به زندگی جمعی و شهری برای متمدن شدن کافی بود، اما امروزه خیلی چیزها باید داشت تا به این صفت شناخته شد.

یعنی، دیگر نمی‌توان به برده‌داری باور داشت اما متمدن بودن، دست و پای دزد را زد، زناکار را سنگسار کرد، بر تن خلافکار شلاق زد، اما خود را متمدن دانست. امروزه دیگر نمی‌توان تبعیض و نابرابری را تایید کرد، کنار دیکتاتور و دیکتاتوری ایستاد و مدعی متمدن بودن شد.

آزادی بیان و پوشش و اندیشه و عقیده دیگران را قبول نداشت و متمدن بود. اکنون، برای متمدن بودن، باید به درک ابعادی رسید که حدود و اندازه‌شان را اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر تعیین کرده است؛ یعنی «بشر»ی که بر فراز تمامی پدیده‌های جهان نشسته و مهر ورزیدن به او، و تلاش برای آزادی و آرامش و شاد زیستن او، اساس هستی را تشکیل می‌دهد.

اپوزیسیون بی‌رحم!

اگر این تعاریف را برای متمدن بودن قبول داشته باشیم، آنگاه باید با کمال شرمندگی بپذیریم که - علاوه بر حکومت مسلط بر ایران که نه تنها بویی از

برای انسان ایرانی اما حتی در کشورهای پیشرفته نیز استفاده از آزادی بیان هزینه‌هایی سخت دارد. چرا که بلافاصله طرف‌های مخالف، درست به سان قبایل ابتدایی، دسته‌دسته صف می‌کشند تا طرف را گوشمالی دهند، محروم‌اش کنند، از زندگی بیاندازندش، تهدیدش کنند و حداقل این که او را به دزد بودن، جاسوس بودن، مزدور بودن، خائن بودن و هر چه به ذهن‌شان برسد محکوم کنند...

بیهوده نیست که در هر شهری از شهرهای جهان متمدن‌صدها ایرانی برای دیدن کم‌اهمیت‌ترین کنسرت‌ها می‌روند اما بندرت می‌توان برای امضای مهم‌ترین «پتی‌شن»‌ها یا تومارهایی که با جان و زندگی انسان‌ها در ارتباط است هزار نفر را جمع کرد.

دردناک‌تر این که اپوزیسیون چندپارچه‌ی حکومت اسلامی حتی برای گرفتن امضا برای آزادی یک زندانی سیاسی هم فقط به سراغ اهل قبیله خود می‌روند و دیگران را عملاً از شرکت در امری انسانی و بر موازین حقوق بشر محروم می‌کند.

چرا متمدن نیستیم!

به این ترتیب، علاوه بر حکومت و آیت‌الله‌ها و حجت‌الاسلام‌ها و امام‌جمعه‌های ریز و درشت

سعید نقیبزاده نائینی سوئیس

طی دو نوشته قبلی در مورد «دموکراسی» در کشورهای آمریکا و فرانسه نوشتم و معایبی که به نظرم می رسید، این بار در باره «دموکراسی سوئیس» و محاسن و معایب آن این سری نوشته ها را به پایان می برم.

سوئیس کشور کوچکی است که مساحت آن به اندازه یکی از استان‌های کوچک ایران و جمعیت آن یک دهم کشور ماست. این کشور، «جمهوری فدرال» است که از بیست و شش ایالت (کانتون) تشکیل شده که این ایالات هرکدام برای خود «دولت» و «مجلس» دارند.

سوئیس چهار زبان رسمی آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی و رومانیس دارد. ضمن آنکه این چهار زبان و فرهنگ و حتی نژاد گاهی برای یکدیگر شوخی و متلک می سازند ولی بدون مشکل و «یکپارچه» در کنار هم زندگی می کنند.

این دموکراسی غربی یکی از نمونه های نادر دموکراسی است که آنرا دموکراسی مستقیم می نامند. مانند همه دموکراسی ها بر پایه احزاب قرار دارد و مانند بیشتر کشورهای اروپائی، احزابی از چپ و راست و میانه پیگاه‌های سیاسی آنرا تشکیل می دهند.

هرکدام از ایالات نیز به قسمتهای کوچکتری تقسیم شده که می توان آنرا «شهرکها» نامید و هر کدام از آنها نیز برای خود نمایندگان و در حقیقت دولت‌های کوچکی برای اداره خود دارند. به این ترتیب مردم در امور خود دخالت و حق اظهار نظر دارند.

هر ایالت برای خود «دولتی» دارد که از مشاوران تشکیل می شود (مشاور در حکم وزیر است) مردم در انتخابات ایالت شرکت می نمایند و نمایندگان خود را از احزاب سیاسی انتخاب می کنند و به پارلمان می فرستند.

مشاوران از میان این نمایندگان انتخاب می شوند. علاوه بر پارلمان و دولت‌های ایالتی یک دولت و پارلمان فدرال نیز وجود دارد که از میان نمایندگان ایالت‌ها و با یک روش پیچیده و سنتی و حساب و کتاب‌های سیاسی بین احزاب انتخاب می شوند.

به غیر از «پارلمان، دولت ایالتی و فدرال»، روش همه پرسی و قانون‌گذاری وسیله مردم نیز وجود دارد. این نظر خواهی یا قانون‌گذاری مستقیم دو نوع است: فرآیند اجباری که دولت‌های ایالتی برای ایالت و دولت مرکزی برای کشور ملزم هستند که مسائلی را به فرآیند بگذارند. به عنوان مثال هر گونه



بهترین نوع حکومت؟!!

«عضویت» در سازمان‌ها و اتحادیه های بین المللی باید از طریق فرآیند باشد. به عنوان نمونه چند سال پیش سوئیس برای «عضویت در اتحادیه اروپا» که دولت مرکزی و بسیاری از احزاب مایل به آن بودند، فرآیندی برگزار شد و مردم «پاسخ منفی» دادند. نوع دیگر همه پرسی زمانی است که یک حزب

یا گروه یا افرادی مایل باشند یک طرح قانونی را به همه پرسی بگذارند. این حزب و گروه باید پنجاه هزار امضاء برای این درخواست جمع آوری کند و در آن صورت موضوع به فرآیند گذاشته می شود.

هر سال بارها فرم‌های همه پرسی که حاوی سوالاتی است با پست برای سوئیس ها یا

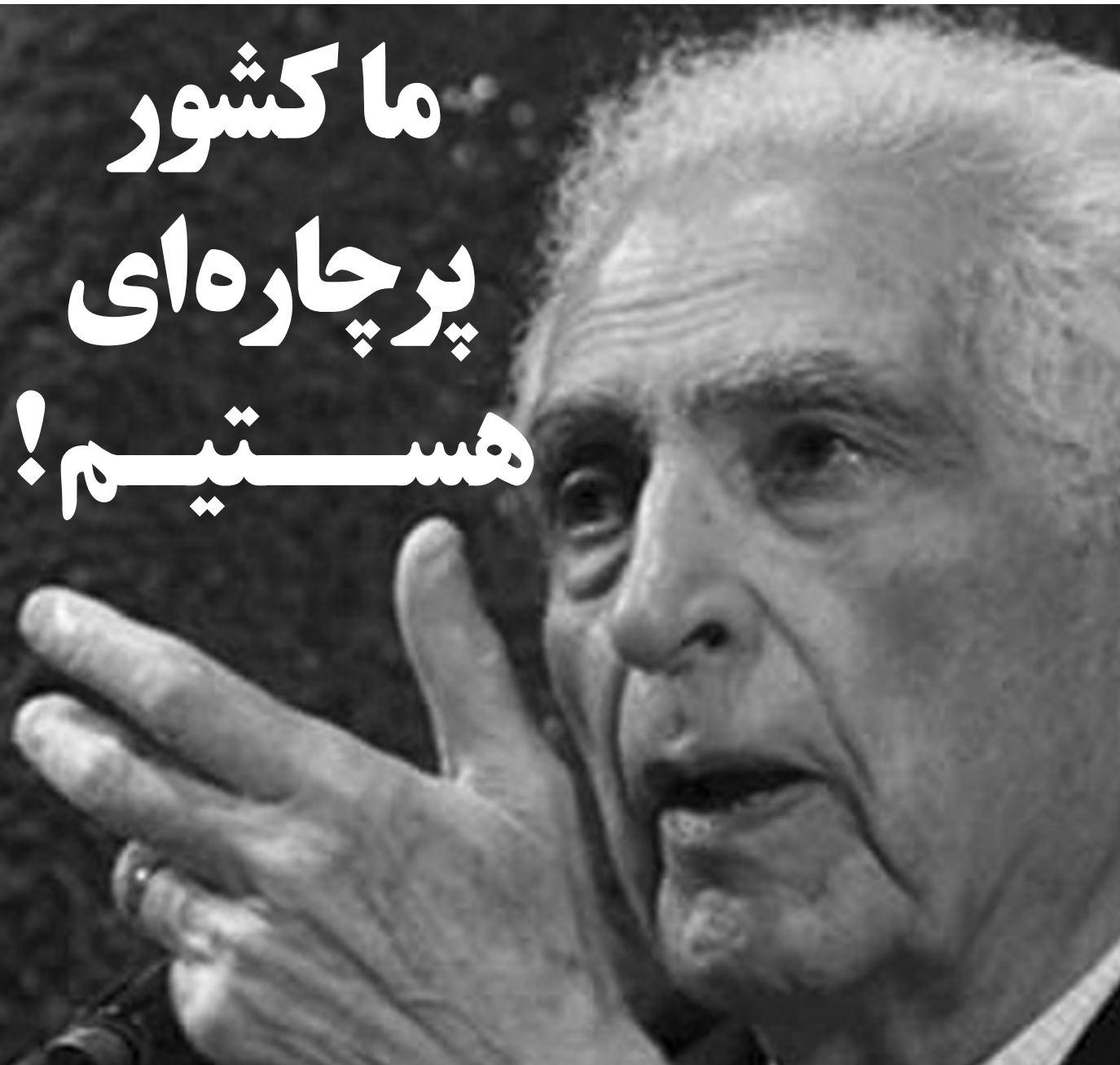
کسانی که ملیت سوئیس گرفته اند، فرستاده می شود و آنها می توانند نظر خود را با «آری» یا «نه» پس بفرستند و نتیجه قانون خواهد بود. این نظر خواهی می تواند در مورد تغییر قانون اساسی باشد که در آن صورت صدهزار امضاء نیاز دارد. البته یکی دو ماه قبل از فرآیند گروه‌های موافق و مخالف پیشنهاد، در تلویزیون و رادیو و جرائد به بحث و مناظره می پردازند و مردم را از عواقب رأی مثبت یا منفی آگاه می کنند.

این روش، محاسن زیادی دارد و از جمله آنکه مردم احساس می کنند که در اداره کشور سهمیم هستند و نظر آنها به حساب می آید ولی در عین حال معایبی هم دارد. از جمله آن که یک قانون اثرات آتی و اثرات آتی در بر دارد که محاسبه تأثیرات آتی آن احتیاج به تخصص و پیش بینی و آگاهی سیاسی و اقتصادی فراوانی دارد که مردم از آن اطلاع ندارند و ممکن است بیشتر با احساس و با توجه به منافع شخصی یا گروهی خود عمل نمایند مانند آنچه که ما در سال ۵۷ انجام دادیم و به گفته کسانی که «آینده‌نگر» بودند، گوش ندادیم. با همه این احوال گاه دولت‌ها نظر مردم را دور می زنند و به نوعی نظر خود را از راهی دیگر اعمال می نمایند.

مثلاً زمانی که سوئیس ها به عضویت در اتحادیه اروپا جواب منفی دادند پس از مدتی دولت سوئیس قرارداد دوجانبه ای را با اتحادیه اروپا امضا کرد. بر حسب این قرارداد، رفت و آمد آزاد کشورهای اروپائی به سوئیس و به عکس را تصویب کرد و در نتیجه برای اتحادیه اروپا بازار کار سوئیس باز شد و مشکلاتی را فراهم کرد.

مزیت این دموکراسی مستقیم بر سایر دموکراسی‌های پارلمانی در آنست که مردم همواره قادرند نظرات خود و قوانینی را که لازم می دانند به تصویب برسانند و نباید چهار سال منتظر باشند تا در انتخابات بعدی نمایندگان تازه یا رئیس جمهور جدیدی انتخاب شوند.

با این حال، دموکراسی با همه معایبی که می تواند داشته باشد «بهترین نوع حکومت» است. با این توجه که دموکراسی که حکومت مردم بر مردم است محتاج آن می باشد که آن مردم «فرهنگ دموکراسی» را بدانند و «گوش و زبان دموکراتیک» داشته باشند و الا با «قانون» نمی توان دموکراسی به وجود آورد و برای بدست آوردن این فرهنگ به نظر من از مواردی است که باید سیاستمداران و شخصیت های قابل اعتماد مردم آغازگر آن باشند تا به سرعت به سطوح پائین تر جامعه نفوذ کند.



ما کشور پرچاره‌ای هستیم!

- مبانی اعتقادی را «اعتبار علمی» بخشیدن، خشت بر دریا زدن است!
- در ایران گویی مردم با کتاب قهر هستند و ما دچار بیماری «لاکتابی» شده ایم!
- و در مملکت ۷۵ میلیونی تیراژ کتاب ۵۰۰ نسخه است!
- آرزوی هرکس باید این باشد که مرگش «به هنگام» باشد!

همه چیز در حال گذر است مگر ایران و فرهنگ پر بار آن!

خوانده می شود و آن شامل حسن ها و عیب هایی است و البته یک ملت زنده سعی می کند عیب ها را کم کند و حسن ها را به کار اندازد.

● بسیاری بر این باورند که نسل امروز ایران با پدیده ای به نام بحران هویت روبه رو است؛ آیا این گفته را قبول دارید و این که اساساً از نگاه شما مؤلفه های هویت ساز برای نسل امروز ایران چه می تواند باشد که بخشی از جوانان ما آنها را نشناخته و به دست نیاورده اند؟
دکتر محمدعلی اسلامی - مؤلفه هویت ساز آن است که ایرانی توانایی های خود را بشناسد و بر آن تکیه کند خود را دست کم نگیرد. ما کشور پرچاره ای هستیم، به شرط آن که چاره ها را به کارگیریم.
واقعیتی است که جوانان ما - به تعداد زیاد - ورق بزنید

کدام سو حرکت کرد؟
دکتر محمدعلی اسلامی - منظور من آن بود که یک جهت گیری فرهنگی لازم است وضع برزخی، ما را در یک حالت روحی نازایا، نگه می دارد. باید این سؤال مهم را از خود بکنیم. مادر این دنیای امروز چه کرده ایم؟ چه راهی در پیش داریم؟ همه محصول علم و فن دنیا را مصرف می کنیم. از کامپیوتر تا موشک، از این جهت امروزی هستیم. اما نشانه های دیگری هست که ما را به راه غیرامروزی می کشاند. دو شاخص هست که نباید از نظر دور داشته شود، یکی اقتضاهای دنیای امروز و دیگر ذات و ظرفیت ایرانی. که به طور کلی «ایرانیست»

دلخواهم بود، برگرفتم و از حقوق، حقوق بنیادی و حقوق انسانی مورد نظرم بوده است و درس هایی را هم که در دانشگاه ها داشتیم، در همین زمینه بوده اند.
● از جناب عالی خواندم که زمانی اشاره کرده بودید: «جامعه ایرانی از فرهنگ گذشته بریده و فرهنگ جدیدی هم به دست نیاورده است» و این خود وضعیت خلاء فرهنگی ایجاد کرده است». به نظر می رسد این سخن شما در حال حاضر که جامعه ایران در یک وضعیت نامشخص به سر می برد، بسیار معنا پیدا کرده است. فکر می کنید برای رهایی از این خلاء فرهنگی چه کارهایی می توان کرد؟ باید به

● چگونه و چرا شما به عنوان یک جوان تحصیل کرده در رشته حقوق و مشغول به کار به عنوان قاضی دادگستری، راه خود را از تحصیلات آکادمیک تان تا حدی جدا کردید و به دنیای ادبیات وارد شدید؟ انگیزه اصلی تان از این چرخش چه بود؟
دکتر محمدعلی اسلامی - باید بگویم که آنچه معارف انسانی خوانده می شود، به هم ارتباط دارند بر حسب اتفاق به دانشکده حقوق رفتیم که زنده تر می نمود. نمی خواستیم به ادبیات بروم و ادیب حرفه ای بشوم. هم اکنون هم از آنچه کرده ام، راضی ام. ترکیب حقوق و ادبیات چیز بدی از آب در نیامد. از ادبیات آنچه

درست نمی دانند که چه آینده ای در پیش دارند، چنانچه معتقد باشند که کشور خود آنان جزو چند کشور مهم جهان است؟ از قدیم ترین زمان این اعتقاد بوده است که ایران کشور برتر است (نمونه اش داستان خاندان فریدون در شاهنامه) ولی به مرور این نظر فروکش کرد، زیرا عواملی در کشور پدید آمد که موجب دلسردی و سرگشتگی مردم شد. چنانچه ادب فارسی آنقدر از «فلک کژمدار» و «بی وفايي دهر» حرف زده شده است؟ زیرا کژمداری حکومت ها را به حساب آسمان می گذاشتند و حافظ می گفت: «آسمان کشتی ارباب هنر می شکند»!

● می دانید که بخش زیادی از نسل امروز ایران اساساً مفاخر خود را نمی شناسند و علاقه ای هم به شناخت آنها از خود نشان نمی دهند. فکر می کنید این وضعیت حاصل چه ساز و کارهایی است.

دکتر محمدعلی اسلامی - شناختن مفاخر و تشخیص دادن آن از غیرمفاخر، مستلزم شناخت تاریخ است، نخست باید تاریخ ایران در یک فضای باز و مبری از بیم و چشمداشت، نوشته شود و آنگاه شناخت مفاخر واقعی - از مفاخر مصلحتی - به دنبال آن می آید.

● در گذشته جمع های مختلفی از جریانات ادبی و فرهنگی به دور هم حلقه می زدند و به عنوان مثال «حلقه یغما»، (سخن) را شکل می دادند. اما امروز از این جمع ها کمتر می توان سراغی گرفت و همه به نوعی درگیر زندگی روزمره شده اند. علت این وضعیت و فاصله گرفتن ایرانیان از فعالیت های جمعی را در چه می دانید.

دکتر محمدعلی اسلامی - در این زمان کسانی هم دور هم جمع می شوند که اصطلاحاً «دوره» نامیده می شود و احیاناً جوک می گویند و از گرانی یا ترافیک تهران حرف می زنند، ولی به ندرت کسی حوصله یا رغبت پیدامی کند که گرد مسایل جدی بگردد. در عین حال کشور ما یکی از «پرهمایش ترین» و «پرسمینارترین» کشورهای است که همگی باگشاده دستی و خرج

دید؟

دکتر محمدعلی اسلامی - شرق، شرق است و غرب، غرب و این فاصله تأثیر گرفته از جغرافیا، اقلیم، حوادث تاریخی و خصوصیات دیگر است. این دو، فقط در کاربرد مشترک تکنولوژی و علم، به هم نزدیک می شوند. در صدسال اخیر تمدن غرب بر سراسر جهان سیطره داشته و اصول تمدن شرق را از یکدست بودن، بیرون آورده است. آنچه هوشیاری دقیق لازم دارد، آن است که مبادا جنبه های آسان گیرانه غرب اقتباس شود و جنبه های مثبت در غفلت بماند. در نتیجه جنبه های اصیل تمدن ملی نیز به فراموشی افتد.

● نسل شما یک نسل استثنایی بود و تقریباً تمامی بزرگان ما در حوزه های مختلف ادبی و

هم رفته اند. به قول سعدی، چون نگه می کنم نمانده کسی! اکنون که دیگر نیستند، قدر آنان بهتر شناخته می شود. در آن زمان ها هنوز دانستن را برای دانستن می خواستند. «دانستن» بزرگ ترین محبوب شناخته می شد. اکنون، یک جوان با فشار دادن یک دکمه بر سراسر آفاق تسلط می یابد، ولی چه فایده که باد آورده را بازش برد باد؟! هیچ چیز به صورت عمقی در ذهن ته نشین نمی شود. از طریق ابزار جدید، معلومات به دست می آید «فضل» به دست نمی آید و نه به طریق اولی، «فضیلت»! نسل کنونی اگر از آثار بزرگ فکری و فرهنگی کشور خود گسیخته بماند، در دنیای پرهیمه امروز، غریب خواهد ماند. خواهد دانست که اتم چیست، ولی نخواهد دانست که زندگی چیست؟ نخواهد دانست کشوری که در آن



خورد یا تعدیل شد. ما ناظر چند نفر از سران حزب توده بودیم که در پایان عمر به ملی گرایی روی آوردند، همه چیز در حال گذر است مگر ایران و فرهنگش که بر جای خود محکم نشسته اند. عده ای دیگر از جوانان، بر اثر دزدگی، به آنارشیسم، یعنی پوچ گرایی روی آور شده اند. امید است که آنان نیز روزی برگردند. عده ای هم در این میان، برآنند که مبانی اعتقادی خود را اعتبار علمی به آن بدهند و این «خشت بر دریا زدن» است.

آنچه می تواند به مزاج ایران سازگار باشد، آن است که هم خود باشد و هم چشم خود را به روی نیاز زمان باز نگه دارد. ریشه خود را محکم نگه دارد و رو به بالا شاخه بدواند.

● در حال حاضر مشغول چه تحقیق و پژوهشی هستید؟

دکتر محمدعلی اسلامی - در حال حاضر دوره ده گانه داستان های شاهنامه را که خوشنویسی شده است، تنظیم می کنم که کار درخشانی خواهد بود. هر یک از داستان ها برای خود عالمی و پیامی دارند و درسی از زندگی به ما می آموزند. در دنیای سرگردان کنونی که گویی می رود تا عقلش به کار خودش نرسد و در هر گوشه فتنه ای و آشوبی برپاست، شاهنامه دستی تسلی بخش است که بر پیشانی تبار جهان گذارده می شود.

● به عنوان یک نویسنده که بیش از ۴۵ کتاب و صدها مقاله به رشته تحریر درآورده است، آمار پایین مطالعه ایرانیان را چطور می بینید؟ فکر می کنید ریشه این موضوع بیشتر به مسایل اقتصادی برمی گردد یا مسایل فرهنگی؟

دکتر محمدعلی اسلامی - پایین بودن تیراژ کتاب در ایران یک امری سابقه است. گویی مردم با کتاب قهر هستند. البته یک موجب، ابزار صوتی - بصری جدید، چون اینترنت و تلویزیون و ویدیو غیره است که آن ها وقت می گیرند ولی علت دیگری هم در کار هست که می توان آن را روانی دانست. مردم، دلمشغولی و

عده ای از جوانان، بر اثر دزدگی، به آنارشیسم، یعنی پوچ گرایی روی آور شده اند، امید است که آنان نیز روزی برگردند!

گرفتاری دارند، به خصوص در تهران با ترافیک و هوای مسموم کننده که شوق و انگیزه را در آنها به تحلیل می برد. در کشوری فرهنگی با ۷۰ میلیون جمعیت ۱۸ میلیون دانش آموز، دو، سه میلیون دانشجو، چند میلیون بازنشسته و اداری که مجموع آنها نصف جمعیت را تشکیل می دهند، آیا حیرت آور نیست که تیراژ کتاب به

زندگی می کند، چگونه جایی است. نسل جوان امروز احتیاج به جذب و نقد دارد، باید بدانند که از داخل و از خارج چه بگیرد که بر عیار زندگی بیفزاید، این می شود جذب و آنگاه بر همه آنچه می گیرد به چشم نقد نگاه کند. زمانی بود که عده ای از جوانان، نشانه سرزندگی را در چپ بودن می دانستند، این نظر شکست

فرهنگی و هنری به نسل شما اختصاص داشته و دارند؛ فکر می کنید در این نسل جدید که شما مختصات شان را می شناسید، اساساً امیدی هست تا این نسل بتواند جای امثال شما را پر کند؟

دکتر محمدعلی اسلامی - من اکنون که به گذشته نگاه می کنم با تأثر می بینم که نزدیک به

گزار بر گزار می شوند (!؟)

● با وجود تلاش هایی که صورت گرفته به نظر می رسد هنوز هم تضاد شرق و غرب پایان نگرفته است و این دو نتوانسته اند به تعاملی پایدار با یکدیگر دست یابند. جناب عالی فکر می کنید چه زمانی و تحت چه شرایطی ما دیگر مقوله ای به نام «تضاد شرق و غرب» را نخواهیم

The World's Most Advanced Hair Recovery Serum



Age: 35

Age: 48
Beginning of Treatment

Age: 50
18 Months later

Full Hair Recovery In 12 Months

قابل توجه خانمها و آقایان

چنانچه دچار ریزش موی سر گردیده و در نتیجه همه ویا

قسمت‌های را از دست داده‌اید نگران نباشید

● با استفاده از سرم‌های جدید که بطور جداگانه برای خانمها و آقایان تهیه

گردیده است، ریشه‌های به خواب رفته شروع به فعالیت نموده و مجدداً

شاهد رشد سریع موها و برگشت به رنگ اصلی خواهید بود

درمان ریزش مو

توسط داروی معجزه آسا و جدید رشد موی سر



Hair Cell Regeneration, Repair, and Protection
Régénération, réparation, et protection
des cellules ciliées

برای اطلاعات بیشتر و سفارش کلی و جزئی خواهشمند است به آدرس وب سایت

ویا تلفن زیر مراجعه نمایید:

www.ultrascience.com

1-800-610-5417

شعر با هم جمع شده اند و نمونه ای از زیبایی چاپ نیز هست، شاهنامه باید به گونه های مختلف در دسترس مردم قرار گیرد. به خصوص جوانان. جوانان امروز ایرانی اگر شاهنامه را نشناسند، از گذشته خود و هویت خود بی خبر خواهند ماند.

● بزرگ ترین دغدغه این روزهای شما را چه موضوعی تشکیل می دهد؟ مهم ترین نگرانی تان برای امروز چیست؟

دکتر محمدعلی اسلامی - بزرگ ترین دغدغه خاطر من دو گونه است: یکی عمومی و دیگری خصوصی؛ برای کشورم است. هر دمی که هرگز فکر آنان از سرم من دور نمانده است و گواهی آن نوشته هایی است که طی این ۵۰ سال انتشار داده ام. حتی یک قلم بر کاغذ نگذاشتم که هاله این فکر برگرد آن نباشد.

اما دغدغه خصوصی ناظر به حال خودم است که تا زنده ام حاکم بر قوای خود باشم. مهم نیست که عمر تا به کجا کشیده شود. مهم آن است که آنچه هست، توان زنده بودن در آن برجای باشد. آخرین آرزوی هر کس می تواند آن باشد که مرگش به هنگام باشد.

این رباعی را چند سال پیش گفتم که البته در ستایش مرگ نیست، در ستایش زندگی است: گر مرگ بداند که به هنگام آید

به زان نبود غمز و دلارام آید

ناگه خبر از شکستن جام آید

چون یار بود که بر لب بام آید

● اگر امکان دارد یک روز کامل خود را با شرح اتفاقاتی که برایتان می افتد و برنامه هایی را که معمولاً در طول یک روز دارید، برایمان شرح دهید.

دکتر محمدعلی اسلامی - گذران روز من که همیشه کم و بیش بر این روال بوده این است:

در فصل های معتدل صبح زود از خواب برمی خیزم که معمولاً سحرخیز هستم و صبح را دوست دارم. یک ساعت و نیم پیاده روی می کنم. در فصل های سرد یا گرم، حوالی ظهر همین راه روی ادامه دارد که در حکم فریضه است. از نه و نیم صبح تا یک بعد از ظهر به کار خود می پردازم که خواندن یا نوشتن است. باز بعد از ظهر به همین صورت و معمولاً دیرتر از ۱۱ شب نمی خوابم.

برای من در زندگی هیچ چیز ارزنده تر از وقت نبوده است. به این علت، مقداری از خواستنی ها را رها کردم تا در مقابلش وقت بگیرم.

در سال ۱۳۵۹، پیش از موعد، از دانشگاه تهران تقاضای بازنشستگی کردم و به آن اصرار ورزیدم، زیرا دانشگاه بسته شده بود و وقتی در معرض هدر شدن بود. به قول حافظ:

قدر وقت نشناسد دل و کاری نکند

بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم.

نقل از ضمیمه نامه «شرق». ایران

۵۰۰ نسخه برسد؟ خود من اوایل انقلاب یکی از کتاب هایم در ۱۱ هزار نسخه چاپ شده چندی پیش، یعنی ۳۰ سال بعد، کتابی دیگر با تیراژ ۵۰۰ نسخه. اگر کسی این حرف را در تاجیکستان یا قرقیزستان بزند کسی باور نخواهد کرد. موضوع طوری است که باید آن را بیماری کتابی خواند.

● اساساً فکر می کنید با توجه به بازتاب های کتاب های تان، مردم ایران مردم اهل مطالعه ای هستند؟

دکتر محمدعلی اسلامی - بستگی به شرایط روحی مردم دارد و وابسته به آن که چه کتابی باشد. کتاب باید با سرنوشت شخص خواننده ارتباطی بیاید تا رغبت برانگیزد. تنظیم وقت هم مهم است که فرصتی در روز باقی بماند. مطالعه کتاب باید از کودکی و در دبستان آموخته شود که کودک آن را به عنوان یک انگیزه پیشرفت حساب کند.

در آنچه مربوط به خود من است - که سؤال کردید - من از این بابت احساس کمبودی ندارم، زیرا توقعی ندارم. به طور کلی، موجود کیفی هستم نه کمی. عدد مهم نیست، نوع خواننده مهم است. خوانندگان من تا آنجاکه شناختم، از هر طبقه و سن و حرفه ای که بودند، جزو نخبگان آن صنف بودند. از نوجوان تا پیر، از کم سواد تا دانشور از چپ تا راست در میان آنهاست. نامه هایی که از جانب خوانندگان برای من نوشته شده، تنوع عجیبی دارند و دلگرم کننده اند. شاید روزی تعدادی از این نامه ها چاپ شود.

● مجموعه داستان های شاهنامه آخرین اثر شماست و پس از انتشار داستان رستم و سهراب، گویا قرار است جلد های دیگری از آن نیز منتشر شود. می خواستم در این باره بیشتر توضیح دهید؟

دکتر محمدعلی اسلامی - مجموعه ۱۰ داستان از داستان های اصلی شاهنامه است که اولین آن رستم و سهراب است. این ها از جانب استاد رسول مرادی، خوشنویسی شده و با تذهیب و نقش به طرز بسیار نفیسی از جانب انتشارات کلهر، در دست انتشارند. تنظیم آنها با من بود و بر هر یک مقدمه ای نوشته ام.

● در حوزه شاهنامه پژوهی آثاری در کارنامه جناب عالی دیده می شود، اکنون و در این زمانه، چه دلیلی موجب می شود مخاطبان خود را باز به خواندن داستان های شاهنامه فرا بخوانید؟ به نظر تان چه مؤلفه هایی در داستان های شاهنامه، همچنان و در روزگار جدید تأمل برانگیز بوده و می تواند به کار انسان امروزی بیاید؟

دکتر محمدعلی اسلامی - من تاکنون پنج کتاب راجع به موضوعات مختلف شاهنامه انتشار داده ام. ولی این یک عرضه تازه ای از این کتاب بزرگ است. در آن سه هنر: خط، نقش و

فریدون مهران رازی

● تحریم‌ها علیه جمهوری اسلامی ایران چیست؟

– تحریم نوعی جریمه است که یک کشور به دلایل مربوط به سیاست خارجه یا امنیت ملی، علیه کشور دیگری اعمال می‌کند.

ایالات متحده چندین سال است (پس از گروگان‌گیری) که تحریم‌هایی را علیه ایران اعمال کرده است که عموماً بر این پایه است که حکومت ایران را، متهم می‌کنند که دست اندرکار تسلیحات اتمی است. نوعی از تحریم‌ها با عنوان «مقررات معامله با ایران» («یا تحریم‌های ایران») بیش از همه بر روی مرادفات مالی و تجاری افراد با ایران تأثیر می‌گذارد. تحریم‌های ایران، فعالیت‌های مربوط به ایران را به شدت محدود می‌کند. از جمله دریافت کالا از ایران و یا به همراه آوردن کالا در حین سفر (واردات)، بردن و یا فرستادن کالا به ایران (صادرات)، دریافت یا ارسال پول به خانواده و دوستان، مالکیت و یا فروش املاک در ایران، و همین‌طور دریافت ارثیه.

● مقررات تحریم‌های ایران را چه کسی وضع می‌کند؟

– اوفک OFAC یا «دفتر نظارت بر اموال خارجی» که زیر مجموعه وزارت خزانه داری (دارایی) ایالات متحده آمریکا است. از جمله مسئولیت‌های اوفک، اجرای مقررات مربوط به تحریم‌های ایران است.

● چرا باید تحریم‌های ایران را بشناسیم و آنها را رعایت کنیم؟

– تحریم‌های ایران شمارا در آوردن، دریافت، و ارسال کالا، خدمات، فن آوری و پول از ایران و به ایران، به شدت محدود می‌کند. اگر شما در ایران ملکی دارید، یا ممکن است روزی از یک عضو خانواده تان در ایران ارثی دریافت کنید، و یا یک شرکت و یا «وبسایت آن لاین» راه اندازی کنید، و یا بخواهید در ایران کار

تحریم‌های آمریکا علیه حکومت ایران را بشناسیم!

عالم المنفعه انجام دهید، باید حتماً تحریم‌های ایران را بشناسید.

● اگر به مقررات تحریم‌های ایران عمل نکنیم چه می‌شود؟

عدم رعایت مقررات تحریم‌های ایران می‌تواند عواقب مدنی و جنایی سنگینی داشته باشد:

۱- احکام جنایی شامل جریمه مالی تا سقف یک میلیون دلار، حداکثر ۲۰ سال زندان، و یا هردو!

۲- احکام مدنی تا سقف ۲۵۰ هزار دلار و یا دوبرابر مبلغ معامله.

– شما باید تحریم‌های ایران را رعایت کنید اگر:

۱- در خاک آمریکا حضور دارید (یا هر وضعیت مهاجرتی که داشته باشید).

۲- تبعه آمریکا هستید، چه در داخل و یا خارج از آمریکا زندگی

کنید.

۳- اقامت دائم (گرین کارت) آمریکا را دارید، چه در داخل و یا خارج از آمریکا زندگی کنید.

۴- شرکت شما بر پایه قوانین آمریکا سازمان یافته است، که شامل شعب خارجی هم می‌شود.

در این فهرست همه افراد و شرکت‌هایی که شامل یکی از موارد بالا می‌شوند با عنوان شخص آمریکایی (حقیقی و یا حقوقی) و دیگران با عنوان غیر آمریکایی خوانده می‌شوند.

● من یک شخص آمریکایی هستم اما تعدادی از اعضای خانواده ام در خارج (مثلاً اروپا) زندگی می‌کنند و تبعه و یا مقیم آمریکا نیستند.

می‌توانم از آنها بخواهم بعضی از معاملاتی را که من اجازه ندارم، آن‌ها

را انجام دهم، برایم انجام دهند؟

– نه شما نمی‌توانید از اشخاص غیر آمریکایی بخواهید و یا به آنها کمک کنید تا کاری را که شما اجازه ندارید انجام دهید، انجام دهند. طبق

تحریم‌های علیه ایران نه تنها شرکت مستقیم در اکثر معاملات با ایران برای شما ممنوع است، بلکه شما صراحتاً از تلاش برای گریز از موانع قانونی واردات / صادرات، و همچنین از تسهیل، تصویب، تأمین مالی، و یا تضمین معاملات ممنوعه توسط دیگران هم منع شده‌اید حتی اگر این افراد شخص آمریکایی محسوب نشوند.

● آیا تحریم‌های ایران فقط شامل افراد ایرانی تبار می‌شود؟

– نه تحریم‌های ایران شامل همه اشخاص آمریکایی، جدای از ملیت

اصلی‌شان، است.

● همه اعضای خانواده من اینجا زندگی می‌کنند و هیچ‌یک از ما دیگر به ایران سفر نمی‌کنیم. آیا لازم است نگران تحریم‌ها باشیم؟

– بله. حتی اگر به ایران سفر نمی‌کنید، ممکن است تحریم‌های ایران روی شما اثر بگذارد چرا که طیف وسیعی از فعالیت‌ها را شامل می‌شود. مثلاً نمی‌توانید کالا ایرانی را از یک کشور ثالث (مثل ترکیه یا امارات) بخرید و آنها را وارد آمریکا کنید. در همین راستا اگر صاحب یک شرکت آن لاین در آمریکا هستید، بدون دریافت مجوز اوفک، نمی‌توانید بعضی خدمات به خصوص را، به افرادی که در ایران زندگی می‌کنند ارائه کنید.

(ادامه دارد)



داریوش باقری

تخم مرغ و رانندگی!

زنی مشغول درست کردن تخم مرغ برای صبحانه بود. ناگهان شوهرش سراسیمه وارد آشپزخانه شد و داد زد: مواظب باش، مواظب باش! یه کم بیشتر کره توش بریز... وای خدای من، خیلی زیاد درست کردی...! حالا برش گردون...! زود باش، باید بیشتر کره بریزی...! وای خدای من از کجا باید کره بیشتر بیاریم؟! داره می‌سوزه مواظب باش، گفتم مواظب باش! هیچ وقت موقع غذا پختن به حرفهای من گوش نمی‌کنی هیچ وقت! برشون گردون! زود باش! دیوونه شدی؟ عقلتو از دست دادی؟ یادت رفته بهشون نمک بزنی...! نمک بزنی... نمک...! زن به اوزل زده و ناگهان گفت: خدای بزرگ چه اتفاقی برات افتاده؟! فکر می‌کنی من بلد نیستم یه تخم مرغ ساده رو درست کنم؟ شوهر به آرامی گفت: فقط می‌خواستم بدونی وقتی دارم رانندگی می‌کنم، با نکن بکن هایت چه بلائی سر من میاری!؟



تو همین سوره است؟!؟

چند وقت پیش رفتم دفتر روزنامه همشهری آگهی بدهم ماشینم رو بفروشم که مسئول آگهی‌ها شروع کرد من را سوال پیچ کردن که: خونتون کجاست؟ ماشینت کو؟ شماره اش چنده! و از این حرف‌ها حتی باشد از کمی آن طرف تر زنگ زد به گوشیم که ببین شماره رو درست دادم یا نه؟!؟

من به کلی شاک می‌شدم پریدم بهش که: این رفتار چیه از خودت درمیاری!؟

او با قیافه در هم ریخته ای گفت: آقا تورو خدا از دستم ناراحت نشو مجبورم، چند وقت پیشا یه نفر اومد اینجا آگهی داد که: «۳۰۰ راس خرو و گاو برای فروش موجود است»! بعد شماره روابط عمومی مجلس اسلامی رو داده بود مردم هم زنگ می‌زدند مجلس برای خرید خرو و گاو از این حرف‌ها...!

بعد هم مسئولین کلی به من گیر دادند و اذیتم کردند. حالا دیگه مجبورم همه چی رو چک کنم و این کار، روسفت و سخت بگیرم...!؟

لیلی و خدا و مجنون!

● مجنون هنگام راه رفتن کسی را به جز لیلی نمی‌دید.

روزی شخصی در حال نماز خواندن در راهی بود و مجنون بدون این که متوجه شود از بین او و مهرش عبور کرد. مرد نمازش را قطع کرد و داد زد:

هی چرا بین من و خدایم فاصله انداختی؟

مجنون به خود آمد و گفت: من که عاشق لیلی هستم تورا ندیدم، تو که عاشق «خدای لیلی» هستی چگونه دیدی که من بین تو و خدایت فاصله انداختم؟

بدبختی و حواس پرتی!

امروز با دوست دخترم بیرون بودم، تار سیدم به آپارتمانم دست کردم تو جیمیم و دیدم گوشی ام توی جیمیم نیست! زنگ زدم کسی جواب نداد! مسیری راکه پیاده آمده بودم برگشتم، نبود! منم جوگیر!! گفتم: خدایا اگه پیدا بشه یه گوسفند می‌کشم!!

خلاصه با حال و روز پریشانی به خانه برگشتم دوباره زنگ زدم به دوست دخترم گفتم:

– عزیزم... من گوشی ام گم شده، اگه زنگ زدی یا اس.ام.اس دادی جواب ندادم نگران نشو!

گفت: نه عزیزم من نگران نشدم! چون گوشیتو توی ماشین من جا گذاشتی! ولی نیوشا جون و نازی جون و عسل جون تا حالا کلی برات اس.ام.اس دادند یک بند هم دارن زنگ می‌زنن! فکری کنم که اونا خیلی نگران هستند! گوشیتو میندازم توسط آشغال کنار در ورودی همون پارک خراب شده ای که با تودر اونجا آشنا شدم! دیگه هم به من زنگ نزن! باااای هانی...!

حالا مسأله این است: من باید گوسفند بکشم یا نباید بکشم!؟

برنامه ناخوشایند تلویزیونی!

مدتی پیش، در کانال چهار تلویزیون سوئد، سریال طنزی به نمایش درآمد که در آن، خانواده‌ی سلطنتی سوئد را به شدت مورد تمسخر و استهزاء قرار داده بود: از زن بازی شاه سوئد تافیس و افاده دماغ سر بالا بودن ملکه! و از ما بهتران بودن پرنسس‌ها و پرنس و دوست پسرها و دوست دختر هایشان! و...!

خلاصه همه چیز این خانواده از نظر تیز طنز نویس این برنامه در امان نماند.

برنامه‌ی بسیار پرهواداری هم شد و کلی نقد مثبت هنری گرفت.

مدتی که از پخش این برنامه در کانال چهار سوئد گذشت، شاه سوئد در بیانیه‌ی مطبوعاتی مراتب دلگیری و ناراحتی خود را از این برنامه اعلام کرد و نوشت که: «این برنامه به شدت او و خانواده اش را مورد تمسخر و تحقیر قرار داده و او از این بابت اصلاً خوشحال نیست و به شدت ناراحت است!»

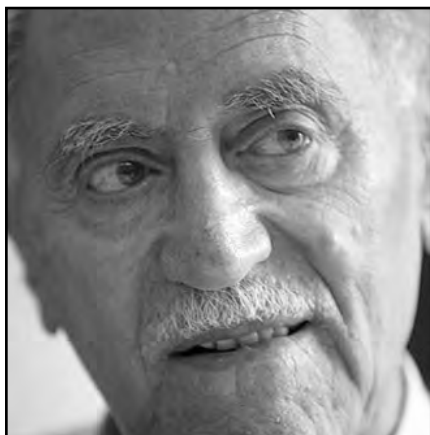
مسئول کانال چهار سوئد مسلماً باید جوابی به این بیانیه میداد، و به همین دلیل در پاسخ شاه سوئد نوشت:

«از بابت این که این برنامه خشنودی شاه را فراهم نیاورده است متأسفم، ولی تلویزیون سوئد چندین کانال دیگر هم دارد و اگر برنامه‌ی مورد توجه شما قرار نگرفت می‌توانید کانال تلویزیون خود را عوض کنید!»!

از پزشک صادق‌تر!

خانمی شوهرش را به مطب دکتر برد...! پزشک به خانم سفارش کرد: نباید هیچ استرسی به شوهرتون وارد بشه! باید خوب غذا بخوره! هرچی که می‌خواه براش فراهم بشه! و برای حدود یک سال هم هیچ بحث و دعوایی سر هیچ موضوعی حتی سر طلا و سکه و ماشین و خونه هم نبایس با هم داشته باشین!

در راه برگشت به خانه، مرد پرسید: خانم! دکتر چی گفت؟ خانم جواب داد: چه می‌دونم والله، مت این که گفت تو هیچ شانسی برای زنده موندن نداری!



مفتون امینی

کارمند:

مردیست پشت سنگر چوبی
با سی فشنگ اول هر ماه
و چند زخم آخر هر سال.

مانند برگ آخر یک رونوشت
احوالنامه اش ناخواناست
او هر سیاهی ای را یک جا
و هر سپیدی ای را به تدریج
دریافت می کند

(و، گاه نیز مهر نکول،
یا اتهام جعل)

او مثل یک جوانک پیشاهنگ
هر روز چند نوع گره می زند،
هر روز چند گونه شنا می کند

اما همیشه هر شب

در عقده های گرداب.

مردیست با غرور ابو جهل

در سالگرد هجرت

و، افتخار افشین

در لحظه اسارت بابک.

او پیش چشم مردم

گرمیست سرطلایی

و پیش چشم خویش

چوب دو سر طلاست.

لاجرم

مانند گاو پیری از بنگال

— در یوغ یک تقدس مجعول

با سکه طلایش بر گردن —

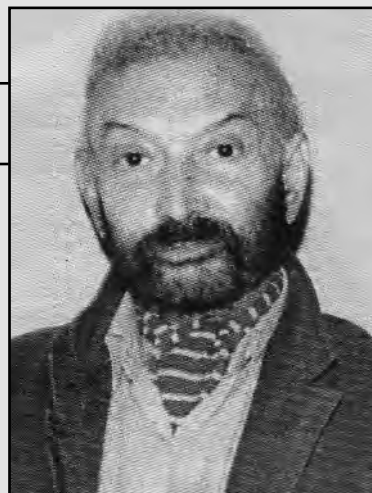
دزدیده می شود

تا در چهار سوق ده پنجاب

قربانی و حراج شود ...

کیومرث منشی زاده

شهر رنگی



هر لحظه

هر دقیقه

هر روز

هر زمان

در من خزان زردتری سبز می شود

من در خزان خسته خود

پرسه می زنم

آه بنفش داغ گلف های آفتاب

در سبزه های زرد دلم خیمه می زند

— چون لکه زمان زده مه گرفتگی

در زیر جلد سوخته کولیان چین —

چتر سیاه بال کلاغان آسمان

تصویر لال ناله ناقوس زندگیت

در مرگ زندگی

بر شاخه های نقره ای بیدمشک پیر

وسواس عنکبوت زمان پرده می کشد

در من خدای غم به نماز ایستاده است

— با چکمه های سربی

و اندیشه سیاه —

در جنگل کبود گیاهان آبی

خرچنگ لال عاطفه ها،

غوطه می خورد

شاید ستاره ای،

ستاره یک کهکشان دور

خاموش می شود

شاید خدا

— همیشه بندی بند همیشه ها —

در روح بی ستاره من آن ستاره را

از نو میان عاطفه ها،

سبز می کند

هر لحظه،

هر دقیقه،

هر روز،

هر زمان،

در من خزان زردتری سبز می شود

من در خزان خسته خود

پرسه می زنم

جهانگیر صداقت فر

در انتظار معجزه

تو همواره پشت به دیوار حوادث

در انتظار معجزه ای

مرد!

تغییر را،

با ضربی پتکی بر حصاری

یا با نشاندن خشتی بر خشتی

آغاز می توانی کرد!

کافیه جلیلیان

موجودیت

دیرگاهی بود

در هستی خود شک داشتم

کسی نبود

که مرا به خود بنمایاند...

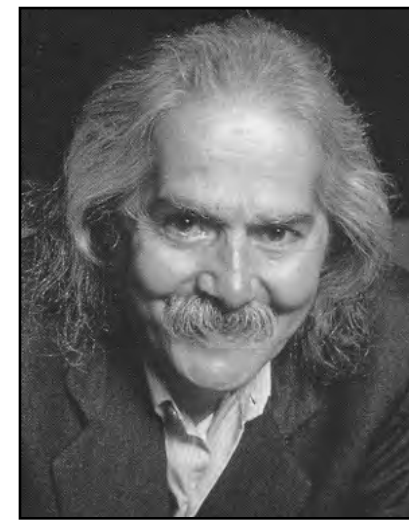
تا دیروز

همسرم زائید

واکنون من:

به موجودیت خویش

ایمان دارم



مهدی اخوان ثالث

نوخسروانی

آب زلال و برگل بر آب

مآند به مه در برکه ی مهتاب

وین هر دو چون لبخند او در خواب

گفت: «ایمّت مه برآیان، به دیدار»

اینک دمّد مهر هم، — بی وی اما —

این هرگز آیا کند یار با یار؟

هان، ماه ماهان! کجایی؟

خورشید اینک برآید،

تنها تو با او برآیی.

گل از خوبی به مه گویند مآند، ماه با

خورشید،

تو آن ابری که عطر سایه ات،

چون سایه ی عطرت

تواند هم گل و هم ماه

هم خورشید را پوشید!

کس در زمستان این شگفتی نشنید،

آن مرغک آواز بهاری می خواند

بویت اگر نشنید، پس رویت دید

چه بود این — از سبک روحی

چو آوای تو در گوشم ...؟

پری، چون سایه مهتابی پروانه؟

یا عطری

نسیم آورده با گلبرگ؟

یا دست تو بر دوشم؟



نصرت رحمانی

هنوز بیدارم!

من از تعهد
شمشیر و قلب بیزارم.
نه از وقاحت
تیغ برهنه ی تهمت.
نه از شماتت نفرت.
که گاهواره ی من
تلخ تلخ می نالید:
— بخواب فرزندم،
به پشت پلک تو
دشنام قرن لالایی ست.
بهانه در رگ من
شیهه می کشید:
— نخواب.
زمان بیداری ست.
هنوز بیدارم
هنوز ...

ایرج کیانی

ای نگفتنی

اغتشاش
اغتشاش
اغتشاش
آه ... ای نگفتنی
ای سکوت

من به آسمان نمی روم

— بخار نیستم —

دود نیستم

من زمینی ام

ای فضای پاک

ای فضا!

— چگونه پر کشم

آن زمان که سنگ

میهمان بال کوچک من است؟

من نمی توانم و نمی روم

من نمی روم

تا عبور

با مراقبت

آشتی کند

اغتشاش

اغتشاش

آه ... ای نگفتنی



احمد شاملو

بانوی فاجعه!

پنجه ی سرد باد،
در اندیشه ی گزندی نیست
من اما هراسانم:
گویی بانوی سیه جامه
فاجعه را،
پیشاپیش
بر بام خانه می گرید.
و پنجه ی بی خیال باد
در این انبان خالی
در جست و جوی چیزی ست.



ژاله اصفهانی

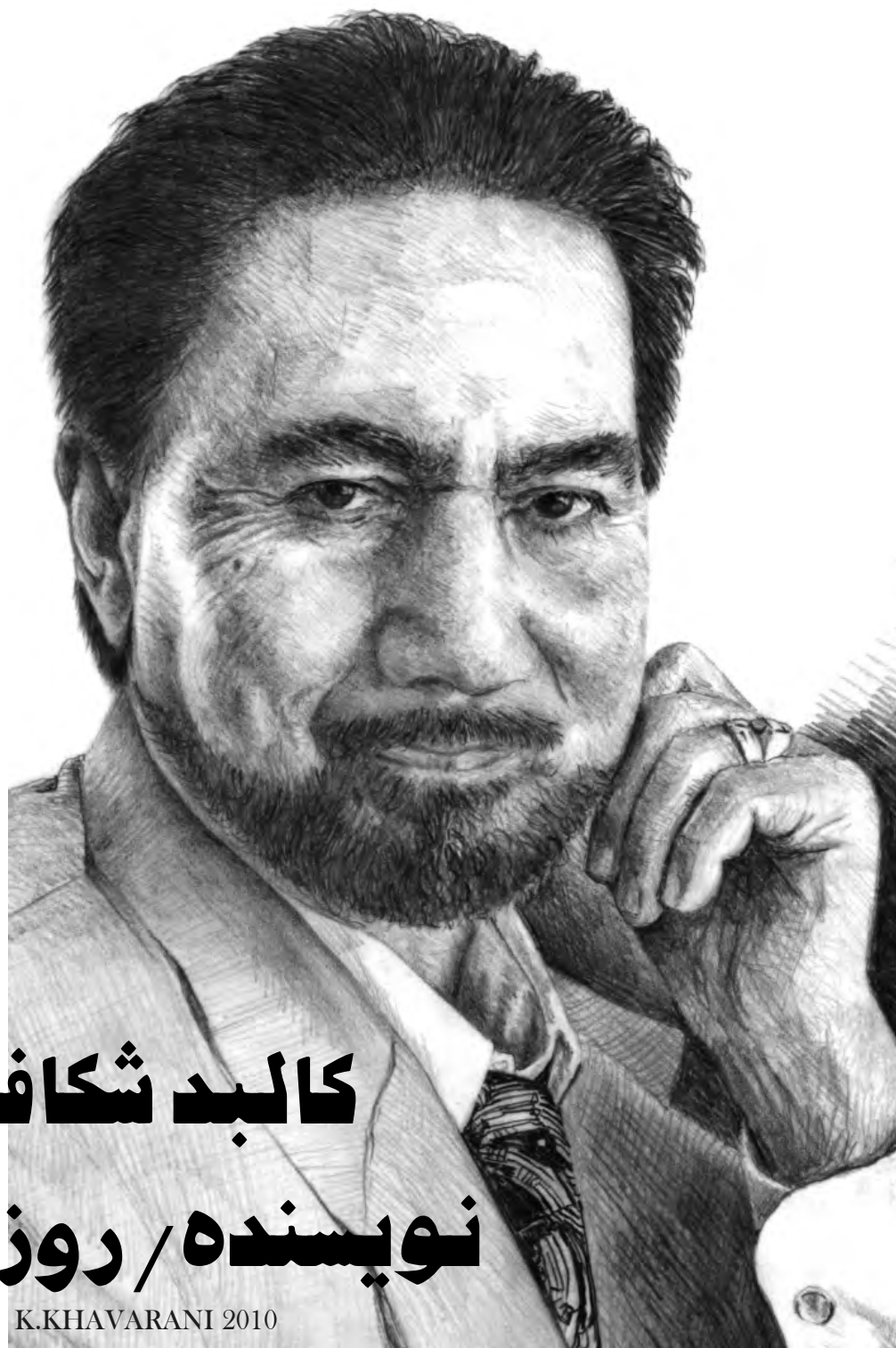
شکوه گل سرخ

درخت خشک زمستان،
پر از شکوفه شده
شگفت آنست که
اگر من،
ز نو شکفته شوم.
هزار و یک شب افسانه ی،
نگفته شوم.
خوشا شکوه گل سرخ،
در صحاری سرد.
و مهر بانی لبخند،
در تلاطم درد.

از مجموعه «پائیزهای بی چمدان»
ناصر کشاورز - تهران
حساسیت!
تو آدمی حساس هستی
می رنجی از هر چیز کوچک
احساس می پیچد همیشه
دور دلت مانند پیچک
یک اخم ساده می تواند
گیجت کند تا چند ساعت
روزی که بی مهری ببینی
آن شب نداری خواب راحت
چشمش پر از اشک است وقتی
می پز مرد یک شاخه گل

اما نه این که لوس باشی
یا زود رنج و بی تحمل
هر اتفاق ساده ای، زود
حک می شود روی دل تو
آهسته تر باید قدم زد
یا از نژاد شاپرک ها
با بوته های یاس هستی
اما به خود باید بیالی
از این که با احساس هستی
از دید بعضی ها، من و تو
شاید کمی دیوانه باشیم
این بهتر است از این که با آب
گل، آسمان، بیگانه باشیم

زبان‌ی
فرینده،
شیوه‌ای
متفاوت
و پیل
ظریفی میان
احساس
و عقل
با این
همه
تمنای درون!؟



کالبد شکافی یک نویسنده / روزنامه نگار

K.KHAVARANI 2010

شناسایی این جهان پیچیده و پر رمز و راز از طریق خودشناسی راهی درون!

سقراط گفته بود: خود را بشناس تا جهان را بشناسی! این اندرز حکیمانه، قرن‌ها بعد از او و شاید هم درست امروز بیش از زمان او، شناسایی این جهان پیچیده و پر از راز و رمز را از طریق شناسایی خود، ممکن می‌سازد.

بعضی‌ها آنچنان از خود دور هستند که احتمالاً هرگز راهی به درون خود و به طبع به شناسایی جهان خویش نمی‌برند و دیگر مردمان نیز آن چنان در خود فرو رفته اند که فرصتی برای درک واقعی خویش و جهان

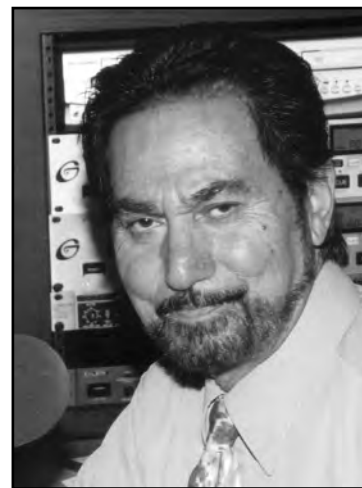
● تعهد هر نویسنده روشن کردن تاریکی‌های زندگی است!

● جهان اصلی انسان، جهان بی‌کمران کلمات است!

● فرهنگ و تمدن ایرانی از آغازین، خود یک فرهنگ جهانی بوده است!

کنم، به نکته دیگری هم رسیدم و این که این دوستان نازنین و این بزرگان ادب و فرهنگ و هنر، چگونه به نوعی کالبد شکافی فکری من پرداخته اند و چگونه من حتی می‌توانم از طریق آنچه آنها گفته اند، خود را بهتر بشناسم.

مونتاژ فیلم نشسته و شب تجلیل را در یک فیلم نه بلند و کوتاه و نه پر حاشیه و زواید، راست و ریست می‌کردیم و زمانی که دیگر آن فیلم به پایان رسید و فرصتی شد تا در خلوت خویش و گاهی همراه با اشکی که از سر شوق به چشمان من راه می‌یافت، این فیلم را نظاره



پرویز ناظریان

عجب شبی بود!؟

دوست نازنین من، عباس پهلوان، در مجله «فردوسی امروز» یادی از من کرده بود، یادی بس مهربان و شورانگیز که: «مگر می‌توان او را از یاد برد؟» و من چه بگویم اگر نگویم، مگر می‌توان عباسی را که آن همه پهلوانی فکر و قلم در درون خود نهفته دارد و هنوز نیز در سیر و سفرهای خود، ما را هم به شوق و هم به حیرت وامی‌دارد، از یاد برد و چگونه می‌توان یاد آن همه دوستان نازنین و فرهیخته دیگر را که به قول عباس پهلوان، شبی را با حرف و حدیث‌های خاطر انگیز خود، خوش داشتند و به من و گروه زیادی از میهمانان و مدعوین تلویزیون «کانال یک» منت گذاشتند، از یاد برد؟

دو سال از آن شب گذشته است. شبی که در مجله جوانان که مدیر آن مهدی ذکایی یکی دیگر از آن نازنینان مطبوعاتی است و حق دیگری برگردن من دارد، چرا که بیش از ۲۰ دهه، مقالات گونه‌گون مرا، با همه جسارت‌هایی که داشته و با همه سبک و سنگین‌هایی که همراه می‌برده است در مجله خود چاپ کرده و آن شب شورانگیز را چه قبل و چه بعد از آن بارها و بارها در طبق اخلاص قرار داده و شرح ماجرای آن را بازگو کرده است.

شب‌ی که شهرام همایون مدیر کانال یک تلویزیون، دکتر رزمی کهن در آتلیه دو پاریس و دکتر بهمن مقصدلو مدیر مرکز بین المللی فیلم نیویورک، هر کدام به نوعی پایه گذاشته و از من که هنوز تکاپوی زندگی را، صرف نظر از همه سختی‌ها و سنگینی‌های آن به دوش می‌کشم - و در رهگذر از گونه حیات ره می‌سپارم - تجلیل کردند.

نوعی کالبد شکافی!

وقتی ماهی چند پس از شب پریها و هیجان، ساعت‌ها در کنار علی نعیمان، مردی وارسته و ضمناً بسیار وارد به فوت و فن تدوین و

«دلفریبی و لوندنگاری»، در جهانی دلفریب با لوندی های روزگار!

باشد.

جهان ماییش از آن چند و چندین بعدی است که ما فقط با یکی دو بعد آن سازش کنیم. جهان اصلی انسانی، جهان بی کران کلمات است. و هر قدر بایگانی مغز ما از این کلمات انبوه باشد و هر قدر که ما تکاپوی بیشتری برای بهره‌وری از این بایگانی داشته باشیم، بارفکری ما نیز گسترده‌تر خواهد بود.

تحسین‌کننده اندیشه و فرهنگ

«هما سرشار» در سخنان خود که گویی یک مانیفست روزنامه نگاری است و «شهرام همایون» در یکی از هیجان‌آمیزترین سخنرانی‌های موجز خود، به نکته تقریباً واحدی اشاره دارند که زندگی ایستادگی در برابر همه رویدادهای آن است که اغلب نیز سازگار با زندگی و طبع ما نیست.

هماسرشار که در گذشته‌های دور و وطنی که هرگز از یاد نرفته، چند باری او را دیده بودم و نمی‌دانستم این نویسنده و پژوهشگر توانا که صادقانه برای عدالت و آزادی زندگی و مردمان آن قلم می‌زند، در آن گذشته‌های دور نوشته‌های مرا می‌خوانده است، اینک از مردی می‌گویند که آزاده و نرمخوست و نماد انسانی متعادل است که بین احساس و عقل، پل ظریفی زده است.

شهرام همایون به سخن دیگر، می‌گوید باید به نسل بعد از خودمان نشان بدهیم که می‌توان مانند ناظرین با حوادث و رویدادهای مختلف زندگی کنار آمد و ایستاده ایستاد.

هما سرشار مرا یک «شهروند جهانی» دانسته است. او مرا به این اندیشه برده که صرف نظر از شیفتگی همیشگی من به ایران (که تار و پود ما را در خود گرفته است) ولی این گونه‌گونی شیوه‌های نویسنده‌گی من، خود عاریت‌گرفته از فرهنگ و ادب ایرانی است.

همیشه نیز به جهان در مجموعه دوار آن اندیشیده‌ام و همیشه نیز هم تحسین‌کننده جهانی از اندیشه و فرهنگ غنی آن بوده‌ام و هم غصه دار زبان‌های شرارت‌باری که بر این فرهنگ و اندیشمندان جهانی آن از کران تا به کران گیتی وارد شده و می‌شود.

جهان امروز ما، علیرغم همه پلیدی‌های سیاست‌بازان و دلقکان زورمند، پیش از آن به یکدیگر نزدیک شده که عشق به وطن بتواند آدمی را از سایر تحولات جهانی فارغ سازد. فرهنگ و تمدن ایرانی از آغازین خود، یک

خویش نمی‌یابند و من که آمیخته‌ای از این دو هستم و در این برزخ فکری، نیاز بیشتری به یاری دیگران دارم تا خود را بشناسم، در آن شب خوش و خوش حدیث، این دوستان نازنین من بودند که مرا یاری می‌دادند که خود را صادفانه و مو شکافانه شناسایی کنم.

روزگار دلفریب و لوند

دکتر صدرالدین الهی که گزافه نگفته‌ام اگر او را یکی از استادان سخن معاصر بدانیم، نوشته‌های مرا «دلفریب و لوند» خواند و من به یاد آن می‌افتم که همیشه خواسته‌ام در جهانی دلفریب و با لوندهای روزگار همراز و نیاز باشم و چگونه ممکن است این همه تمنای درون، در نوشته‌های من و حتی آنها که زیاد هم جدی است، راه نیابد؟

در تمام سال‌های طولانی زندگی ما، این فریبندگان لوند و طناز بوده اند که زندگی ما را پر کرده اند و آن همه سختی‌های مرارت‌بار زندگی را که همه به دوش می‌کشیم، تحمل پذیر کرده اند. این چنین است اگر که گذشته‌های مرا، استاد سخن خوش می‌داشته است. اما از این که چراغی بوده‌ام برای روشنایی تاریکی‌های زندگی - چه این لطف استاد شامل من بوده و یا نبوده باشد - ولی فکر می‌کنم مهم‌ترین تعهد هر نویسنده همین روشن کردن تاریکی‌های زندگی باشد. چرا که جهان ما را اسفیهان زیادی تاریک کرده اند و می‌کنند.

الهام از دنیای دیگران

عباس پهلوان از «چم و خم نویسنده‌گی» من یاد کرده و این که چگونه می‌توان کلمات متفاوتی را برای هر مطلبی جداگانه در جای شایسته خود قرار داد و چگونه می‌توان هر مقوله‌ای را با کلماتی متنوع و سبک و شیوه‌ای دگرگونه، عرضه کرد.

من اما در مسیر این مو شکافی او، به این نکته هارسیدم که آن همه دلبستگی من از یکسویه دنیای زیبا و وهم‌انگیز حافظ و از سوی دیگر به جهان پر از دلهره‌های سحرانگیز صادق هدایت، همچون غریقی در افسانه‌های نیما یوشیج غوطه خوردن و گشت و گذارهای علی‌دشتی شیفته‌ی سعدی و مولانا را سیر و سیاحت کردن و نیز با کلمات مکنونه و هفت وادی بهاء الله سال‌ها مانوس بودن و به سر بردن باید که چنین چم و خم متفاوت و سیر و ساحتی در جهان کلمات و فراسوی آن، داشته

هر دردی با داروهای داروخانه ما قابل درمان است

RX MARKET PHARMACY
COMPOUNDING SPECIALIST



دکتر آرش طاهرازیان

ما با ۱۵ سال سابقه در خدمت شما هستیم
۲۰ دلار تخفیف:

برای انتقال نسخه‌ها به داروخانه مارکت فارمسی

تحویل دستگاه اندازه‌گیری قند خون بطور رایگان

ما برای آراش بیشتر شما داروهای سریا و بطور رایگان دلیوری کنیم

عرضه کننده

✓ ویلچر ✓ واکر
✓ کفش های طبی

پذیرش

✓ مدیکل
✓ مدیکر

قابل توجه

✓ ایرانیان مقیم شمال ولی
✓ اعضای خانه سالمندان

محل جدید:

داروخانه «مارکت فارمسی»

9250 Reseda Blvd., Northridge

داخل شاپینگ سنتر

818.701.7777

818.700.4510

هستند، خود به تحرک این روزنامه نگار بیشتر سخن ران، برای حرکت دائمی او به پیش، کمک کرده اند. او به یک حرکت مترقی در ایران نوین اشاره دارد که «پرویز ناظرین رانیز در میان معدودی از افراد این حرکت و نماد آن می‌داند».

من اگر آن چه او گفته است، بوده باشم و یا نباشم عمیقاً معتقد به این حرکت مترقی بوده و پیوسته تلاش کرده‌ام که اگر بعضی از سنت‌ها نیز همچنان قابل ستایش و پیروی هستند ولی آنها را با آنچه جهان نوین برای تسلسل ورق بزنید

فرهنگ و تمدن جهانی بوده است. بسیاری از شاعران و فلاسفه ما، انسان را مسئله اساسی شعر و بحث و تفسیر خود قرار داده اند و آنان از نخستین شهروندان جهانی تاریخ بوده اند. کلمه MAN به معنای نه فقط «مرد» بلکه به معنای جامع تر آن یعنی انسان، نخستین بار در تاریخ جهان بر صفحاتی از شمال غربی ایران اطلاق می‌شده است.

شهرام همایون که یک دنیا دوست و کم و بیش به همان اندازه احتمالاً دشمن دارد و همین چهره‌های گونه‌گونی که اغلب با او روبرو

الزامی و اجباری زمان ما خلق می کند، آمیخته و هماهنگ مشاهده کنیم.

یادآوری های یاران

اردوان مفید (یکی از سه برادر هنرمند مفیدها) که می کوشد هم عمق هنری بیژن را داشته باشد و هم عامه پسندی بهمین را و پیوند بسیار ظریفی بین این دو قطب هنر و فرهنگ خاص و عام برقرار کرده باشد، قربانیان خبر را در شکل گسترده تر آن مطرح کرده است:

یعنی که ما ایرانی ها در کل، خود قربانی خبر هستیم، یکی رفت و یکی آمد، و این چیزی است که اخبار صرفاً به ما عرضه کردند، و اشاره به اهمیت و مشخصه بارز خبر دارد که ۳۰ سال پیش رسیدن خبر ترور انور سادات به جهانیان نیم ساعتی به طول انجامید و ۳ سال پیش خبر کشته شدن ندا آقا سلطان شهید خیابان های معترض تهران، تنها لحظه ای بعد در سراسر جهان منعکس شد.

نازنین دوست دیگر من که گروهی او را فیلمساز سرشناس از هالیوود می شناسند، و گروه نزدیک تر به او، به علاقه و احاطه او به بیشتر هنرها واقف هستند، مرحوم «رضا بدیعی»، با آن جسم کم و بیش رنجور، دقایقی از اوقات خود را برای سخن گفتن درباره من اختصاص داد، و با آن عطوفت و مهربانی همیشگی خود، سال ها پیش را به یاد آورد که او و من در یک کلاس در شعبه دانشگاه آمریکایی سیراکیوز در تهران درس فیلم و سینما می دیدیم.

در تالاری پرشور و حال، معلمانی زبده و بسیار جدی، بحث و گفت و گوهایی همانند نام رضا، بسیار بدیع.

فونونی که ما را در آشنایی با فضای مجازی یک جهان از احساس و تفکر به وجد باز می داشت و نیز فضایی پر از دود سیگار آن زمان ها که اگر امروز بود دمار از روزگار مادر می آورد و این رضا بدیعی در میان همه شاگردان کلاس با آن انرژی پایان ناپذیر و آن خلق و خوی بس آرام و انسانی، یکتا و متمایز بود.

رضا بدیعی در آن زمان ها فقط سالی را در میان ما بود و این اقبال را داشت که انرژی سرشار خود را در جهان شیفتگی های سینما به هالیوود سرایت بدهد. و اینک نیز یکسالی است که او را از دست داده ایم و سخنان او خاطره بزرگی است.

معتاد به کار

دکتر «هما محمودی» روانشناس شهر ما، از من چون معتادی نام برد که هرگز قادر به ترک اعتیاد خویش نیست: معتاد به کار! و من خود در این حیرتم که این اعتیاد تا چه



از یادداشت های «جواد مجابی» شاعر - نویسنده

میزپرست!

چند سالی در اداره ای گرفتار آمده بودم که تبعیدگاهی بود. چند «پاپوش دوز» چند «سلب صلاحیت شده» و چند «قربانی» در آن اداره نفس می کشیدند. شأن نزول من در آن اداره «دژ خوبی» رییس کارگزینی بود. در آن اداره ماشین نویسی بود «مظفر» نام: طاس، قد کوتاه، چاق، پنجاه و پنج ساله.

اما از صفات مظفر: میزپرستی او بود، بیشتر عمرش را در فاصله میز و صندلی سپری کرده بود. از صبح تا ظهر پشت میز چرت می زد. پشت میز چای می خورد، پشت میز کاغذها را ماشین می کرد، میز را تمیز می کرد. شیشه اش را برق می انداخت. پشت میز روزنامه می خواند. ظهر با حسرت از میز جدا می شد. به میز یک چلوکبابی در حوالی میدان قزوین پناه می برد.

میز خاصی داشت. گوشه دیوار، گاهی چلوکبابش را هم پشت میز می خورد، آروغش را می زد، می رفت به خانه. پس از خواب، پشت میز تحریرش می نشست و جدول روزنامه عصر را حل می کرد. پشت همان میز جلوی تلویزیون

چرت می زد. می گویند که پشت میز خانه او را چهار چنگولی، مرده یافتند. پول پرست بود: اولین کسی که لیست حقوق را امضا می کرد مظفر بود و اولین کسی که به بانک می شتافت. زنش را به خاطر صرفه جویی رها کرده بود، شاید هم زنش او را به خاطر خسیسی ترک گفته بود.

پیش از این کیا بیایی داشته، در دادگاهی محرر بوده، از باب رجوع برای تایپ اسنادشان پول چایی می گرفته، سرش را می انداخته پایین که یعنی خیلی کار دارم و به مشتری آهسته می گفته: «بیست تومان می شود!»

یک روز کاغذی را جلوی او می گذارند، همین طور که سرش پایین بود، گفت: بیست تومان می شود! طرف می گوید: مال رییس دادگاه است! او همین طور که سرش پایین بوده می گوید: مال هر آقایی ست، باشد! طرف می گوید: مظفر سرت را بلند کن!

مظفر سرش را بلند می کند و رییس

دادگاه را می شناسد. یک هفته بعد تبعید شده بود به اداره ما، تنبل بود: هر روز ساعت چهار بعد از ظهر، اتاقتش پر از دود می شد. یک ساعتی باید بیرون می رفت تا دود فروکش کند.

جلوی خانه اش یک دبیرستان دخترانه بود. معلوم نبود که او به خاطر دود از خانه اش بیرون می آید و بر سکو می نشیند یا به خاطر دخترها.

هیچ وقت سعی نکرده بود منبع دود را بشناسد - ظاهراً حمای پشت منزلش بود و تونتاب ساعت چهار سرکار می آمد - ساعت چهار، فرصتی بود که چشمش به دیدار آن همه زیبایی و طراوت روشن شود. ساعت پنج دیگر در اتاق دود نبود. می گفت: مردم لندن هر صبح گوشت نهنگ می خورند.

خودش که صبحانه خوراک سوسیس می خورد و در آرزوی ساندویچ نهنگ بود. معتقد بود غذای کامل و مفیدی است استدلالش این بود که «انگلدن» دنیا را می بلعد، تنها بدین خاطر که اهالی «لوندون» به جای ماهی، نهنگ می خورند. برای این ادعا

زندگی هستیم و باید که در خدمت آن باشیم: بیژن مرتضوی که من همیشه در اسارت پنجه های ساز او قرار دارم در شب خوش و پر حدیث، پیام دوستی خود را فرستاده بود و دکتر زمری کهن نویسنده و پژوهشگر تاریخ در گفتگویی طولانی با من به زبان انگلیسی که مشروح آن در فصلنامه بسیار گران بهای راهنمای کتاب انتشار یافت که سال هاست به همت «مجید روشنگر» منتشر می شود.

سندی داشت. روزی یک روزنامه آلمانی به اداره آورد - کمی زبان آلمانی می دانست - و چیزهایی را از مقاله ای خواند که زیرش خط قرمز کشیده بود. چون در اداره کسی آلمانی نمی دانست تقریباً قبول کردند که حرفش درست است. مظفر عقیده داشت: نهنگ آب پز بی مزه است. وقتی خوردنی است که با روغن خودش سرخ شده باشد!

جدی بود: همیشه از او به عنوان یک کارمند ساعی و وظیفه شناس یاد می شد. به رغم مشنگی اش جدی بود چنانکه گاهی تفاوت تمیز او از ماشین تحریر فکسنی اش، مشکل می شد. با تمام وجود در کاغذ و کاربن و اوراق دولتی و پرونده ها غرق می شد. ورقه های کاغذ بود که در هوا قاپیده می شد، تحریر می شد، یا در سبد می افتاد یا در کتوشا و روی میز ولومی شد. ماشین چایی شده بود که انگار هرز شده باشد. رؤسا می گفتند: این مرد باید سرمشق همه باشد!

کارمندان می پرسیدند: از نظر خل بودنش؟

رؤسا توضیح می دادند: نه! از نظر پشت کارش!

کارمندان می پرسیدند: این پشت کار با آن جنون رابطه ندارد؟

رؤسا جواب درستی نمی دادند. عین خرگوش بود: آن مرحوم خیلی آرام حرف می زد. خیلی کند راه می رفت. یک روز گفتم: مظفر تو به لاک پشت شباهت داری!

به آرامی گفت: من یک خرگوشم! لابد قصه مسابقه خرگوش و لاک پشت را به یاد آورده بود بی آنکه ببیند بشد خرگوش در آن مسابقه به علت باز یگوشی باخته بود و بی آن که بداند خرگوش شدن چندان از لاک پشت بودن بهتر نیست.

آنجلا نظریان، نقاش و نویسنده بخشی از همین گفتگو را در وب سایت ویژه نویسندگان انگلیسی زبان ایرانی مقیم آمریکا قرار داده و بر همه این ها باید از پرتره ای یاد کرد که کامران خاورانی معمار و نقاش چیره دست با شهرتی جهانی و ابتکار شیوه جدیدی در هنرهای تجسمی، از من ساخته و آن را در زمره آثار سحرانگیز سیاه قلم خود قرار داده است. ممنون از همگان و درود بر این سروران.



دکتر سام ابراهیمی

دارای دو **بورد فوق تخصصی** در **جراحی های قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا**

سی دقیقه ملاقات با دکتر سام ابراهیمی می تواند سی سال درد پای شما را کاهش دهد

اگر دچار مشکلاتی نظیر:

● گرفتاری عضلات پا

● درد پا

● عفونت پا

● ورم پا

● خارش پا

● بی قراری پا

دکتر سام ابراهیمی

با استفاده از تکنولوژی جدید لیزر و اشعه رادیو فرکانسی در کمتر از سی دقیقه پای شما را به آرامش می رساند



مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی است و بیمه های مدیکال و مدیکر موظف به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

818-900-2700

16030 Ventura Blvd., # 605 Encino CA 91436





عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین پر

● او در مدت کوتاهی موفق به اقدامات بزرگی شد و بدون کمک خارجی چهره ایران را تغییر داد و تنها کاری که نکرد حفظ و احترام قانون اساسی بود!

همان طور که در یادداشت گذشته اشاره کردم، مردم ایران برای اولین بار پس از دوهزار و پانصد سال شاهنشاهی، صاحب «قانون اساسی» شدند. که از آن پس قرار بود، مردم و دولتیان به پیروی از قانون اساسی مشروطه به وظایف خود ادامه دهند و دیدیم که نشد. نه در دوره ی اواخر قاجار، تفهیم درست و کاملی از قانون وجود داشت و نه در آغاز سلطنت رضا شاه، پیروی از قانون اساسی ضروری به نظر می رسید. زیرا بزرگ ترین مدیر اجرایی مملکت که نشان داده بود می تواند امنیت برقرار کند و می تواند بدون پشتیبانی خارجی ها با استفاده از منابع موجود کشور دست به تغییرات اساسی بزند، مقام نخست وزیری را برای خود شایسته نمی پنداشت و با اقداماتی که در تاریخ آن ایام ثبت شده و همه خوانده اند، خود را به مقام پادشاهی رساند.

در آن تاریخ از میان رجال کشور فقط سه یا چهار نفر بودند که پیش بینی می کردند، از این پس پادشاه مطابق قانون اساسی یک مقام غیر مسئول نخواهد بود. و به زبان دیگر از این پس پادشاه برخلاف قانون اساسی، در امور اجرایی کشور دخالت خواهد داشت. یعنی همان سنت پادشاهی گذشته، که باز یعنی به فراموشی سپردن قانون اساسی.

اما این بار تفاوت های عظیمی نسبت به گذشته وجود داشت که بیان و شرح این «تفاوت» ها برای سیاست مداران معاصر پیوسته سخت بوده است.

پادشاه جدید فارس بود بر خلاف پادشاهان یک هزار سال قبل که تمامی از قبایل و عشایر ترک بودند و نشان هم داده بودند که

دیکتاتوری صالح جانشین سنت استبدادی!

بعد از یک هزار سال که سلاطین ترک و قبایل و عشایر، حاکم بر ایران بودند یک پادشاه فارسی به قدرت رسید و درجه اول دست دخالت کشورهای استعماری را از کشور کوتاه کرد!

علاقمندی چندانی نسبت به فارس ها ندارند. اکنون در موزه اسناد وزارت امور خارجه ی ایران نامه ای هست که آقا محمد خان قاجار به «شیبیک خان» ترکمن نوشته. متن نامه (نقل به موضوع) چنین است: «شیبیک خان من ترک هستم تو هم ترک هستی. ما نباید با هم بجنگیم. ما باید با هم اتحاد کنیم و دمار از روزگار این فارس ها در بیاوریم».

بنابراین در کشوری که اکثر ساکنان آن فارس زبان بودند و تمام پایه های تمدنی روی زبان فارسی ریخته شده بود. یک پادشاه فارس زبان از پس هزار سال غلبه ی ترکان، خود پیشرفتی محسوب می شد.

پادشاه جدید پیش از رسیدن به این مقام نشان داده بود که می خواهد و می تواند برای

کشور کار کند. بنابراین یک «دیکتاتوری صالح» جانشین سنت استبدادی ایران شد. رضا شاه در درجه ی اول دست دخالت کشورهای استعماری را از ایران کوتاه کرد. و در مدت ۱۴ سال سلطنت تمامی مؤسسات و نهادهای علمی، فرهنگی، صنعتی و اقتصادی لازم را در ایران بنا کرد. و با این ترتیب در زمان کوتاهی شکل مملکت را به کلی دگرگون کرد. در حقیقت در برخورد بین سنت و مدرنیته، این رضاشاه بود که «راه مدرنیته» را به ایران باز کرد. ایجاد راه های شوسه و اسفالت، راه آهن، بندرهای جدید، شهرسازی های جدید، تأسیس کارخانجات، بیمارستان ها، دانشگاه و مدارس، توسعه ی فرهنگ و آموزش همگانی و ایجاد ارتش و ژاندارمری

منظم، شهربانی، دادگستری، دارایی، ثبت اسناد و ... مجموعه کارهایی بود که رضا شاه بدون کمک خارجی و با به کار انداختن عوامل داخلی، به طور کلی چهره ی ایران را تغییر داد و راه را باز کرد که ایران از شرایط قرون وسطایی، به شرایط مدرن و امروزی جهان قدم های اولیه را بردارد.

و از همه مهم تر علیرغم کمبودهای مالی، هر سال پنجاه نفر از مستعدترین دانشجویانی را به اروپا فرستاد که برای ساختن فردای ایران آماده شوند. این کار رضا شاه نشان داد که او ادامه و سرعت رشد ایران را برای روزی که خود دیگر نیست، پیش بینی می کرد و بدان علاقمند بود. رضا شاه تنها کاری که نکرد حفظ و احترام به قانون اساسی بود که دلایل آن در

اعتبار این که «روحانیت ضد کمونیسم» است موجب ظهور ضایعه حکومت اسلامی شد!



مقابل دستگاه هم از مصونیت کامل برخوردار بود. حتا بنا به اعتراف همین «آقای امنیتی» حتی «علی شریعتی» را هم یاری می دادند که تخم انقلاب و تشییع را در زمین ایران بپراکند. آنچه که بر کشور مردم ایران می رود حاصل ندانم کاری های کسانی است که مأمور شدند کلاه بیاورند و سر آوردند.

به نظر این قلم کسانی که سبب ساز اوضاع کنونی ایران شدند، جنایتی مرتکب شده اند که در طول تاریخ ایران بی مانند است. عجب که امروز با چاشنی دهها دروغ، خاطره می نویسند و از اعمال گذشته ی خود با افتخار یاد می کنند.

به یزدان که گرما خرد داشتیم

کجا این سرانجام بد داشتیم

یک توضیح کوچک برای رفع سوء تفاهم در این جا لازم است. حزب توده در آغاز «مرام کمونیستی» نداشت به همین دلیل در آغاز مورد استقبال روشن فکران و تحصیل کردگان واقع شد. در ماجرای جنگ جهانی دوم و ارتباط مقامات شوروی با سران حزب، رفته

به غیر از حزب توده، همه احزابی که پس از شهریور ۱۳۲۰ به وجود آمدند، وفادار به نظام و پشتیبان قانون اساسی بودند!

رفته حزب توده تحت تأثیر شعارها و سیاست های حزب کمونیست شوروی واقع شد و با ارتکاب یک اشتباه بزرگ در حمایت از تجزیه طلبان آذربایجان و پیروی از شعار «مرزهای امن برای شوروی» و شعار ضد ملی واگذاری نفت شمال به شوروی، محبوبیت خود را در میان اقشار مختلف از دست داد و در مخالفت با نهضت ملی شدن نفت ایران، کارش به جایی رسید که انتساب به حزب توده برای بسیاری از ایرانیان ننگ و توهین تلقی می شد. به علاوه این حزب تنها حزبی بود که از پشتیبانی و کمک خارجی بهره مند می شد اما بقیه ی احزاب سیاسی ایران پس از جنگ بدون استثنا وفادار به نظام سلطنتی و پشتیبان قانون اساسی مشروطه بودند. که اگر عکس العمل های سخت و غلط سازمان های امنیتی کشور وجود نمی داشت، مثلن در نهضت آزادی انشعابی حاصل نمی شد و مجاهدین خلق به وجود نمی آمد. تندروری های جوانان به دلیل شدت عمل دستگاه های امنیتی به وجود آمد. برخلاف نظر مدیر امنیتی، این مُد نبود که جوانان را «انقلابی» کرد. شدت عمل دستگاه امنیتی، جز فعالیت های پنهانی و زیرزمینی، راهی باقی نگذاشته بود.

تعالی به وجود آورد. اما متأسفانه یک افسر ماجراجوی و بی اطلاع در رأس این سازمان، جز خشونت و بگیر و به بند مردم کاری نکرد. همین گروه های وفادار به نظام پادشاهی، رفته رفته از کل نظام ناامید شدند و به دلیل فشار اختناقی که این سازمان به وجود آورده بود، فعالیت های پنهان و زیرزمینی را آغاز کردند که لازمه اش اسلحه و اقدامات جنبی مسلحانه بود. دستگاه سازمان امنیت و اطلاعات که برای اجرای وظایف خود معلومات و آگاهی لازم را فاقد بود به شدت عملیاتی تحت عنوان «ضد خرابکاری» افزود. بسیاری از جوانان کشور که سرمایه های ملی تلقی می شدند، در این کشف خانه های تیمی کشته شدند. برای سایرین هم یک کانال حرف زدن و اظهار نظر کردن به وسیله همین سازمان باز گذاشته شده بود.

سازمان امنیت به دلیل ناآگاهی نسبت به امور اجتماعی در این باور بود که روحانیت چون ضد کمونیسم است، باید رهاش کرد. حسینیه ها، تکیه ها و مساجد و هم چنین جلسات مذهبی در سراسر مملکت فعال بود. این حسینیه ها بی سوادترین و تهی مغزترین اقشار جامعه را به خود جلب می کردند و در

تحصیلات عالی روانه ی اروپا شده بودند. شاید به همین دلیل باشد که زندانیان سیاسی دوران پهلوی دوم اکثر دکترا پزشک و یا مهندس و کارشناس امور فنی و تکنیکی بوده اند. این ها کسانی بوده اند که در کشورهای اروپایی با مزایای دموکراسی آشنایی پیدا کرده و راه نجات کشور از عقب ماندگی های قرون وسطایی را فقط در اجرای قانون اساسی تشخیص داده بودند. مشکل دولت ها در مقابل این قشر اجتماع روز به روز وسیع تر و عمیق تر می شد. لاجرم دستگاه های امنیتی و تجسس در احوال و کردار مردم تأسیس شد. احزاب سیاسی تحت فشارهای قانونی و غیرقانونی، تعطیل شدند و نظام خود به تأسیس احزابی مبادرت کرد که می دانیم. از سوی دیگر دستگاه های اطلاعاتی شهربانی و رکن دوم ارتش - که برای کنترل طرفداران اجرای قانون اساسی ناکافی به نظر می رسید - سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) تشکیل شد.

این سازمان خود می توانست با برنامه ریزی درست و توجه به شکایات مردم و رفع کمبودها، به شکل خردمندانه تری، در جامعه

مقاله ی قبلی بدان اشاره شده است. محصلین اعزامی رضا شاهی به اروپا و سایر فرزندان خانواده های مرفه که از اروپا بازگشتند، با آشنایی به طرز زندگی و حکومت های اروپایی، تمامی کمبودهای کشور را در عدم اجرای قانون می دیدند. که بدیهی است عدم اجرای قانون توسط مردم به جرائم کوچک و از طرف دولت به جرائم بزرگ منتهی می شود.

مجموعه ی تحصیل کردگان اروپا و بخش کوچکی از طبقه متوسط شهری ایران، فهمیده بودند که برای اجرای تمامی قانون اساسی باید ایستادگی و مبارزه کنند. در جنگ جهانی دوم - که به استعفا و تبعید رضا شاه از سوی فاتحین جنگ منجر شد - همین گروه بودند که دوره ی بیست ساله ی قدرت رضا شاهی را «دوران سیاه» نام نهادند. زیرا این گروه مردم که روز به روز بر تعدادشان هم افزوده می شد، علت العلل همه ی مشکلات را: عدم اجرای قانون اساسی و عدم تساوی مردم در برابر قانون می دیدند و در فرصت طلایی سال های پایانی جنگ به دلیل حضور ارتش های خارجی در کشور، احزاب سیاسی متعددی توسط همین گروه از مردم معترض به وجود آمد.

در میان احزابی که پس از شهریور بیست به وجود آمدند که جز حزب توده (با مرام کمونیستی)، همه ی احزاب و دسته جات سیاسی نسبت به نظام پادشاهی در ایران وفادار بودند و تنها خواسته اشان، اجرای کامل قانون اساسی بود که این خواسته متضمن تفکیک قوای سه گانه، استقلال قوه ی قضاییه و استقلال قوه ی مقننه از امور اجرایی بود. اما عکس العمل دولت ها در مقابل این گروه های سیاسی، بسیار شدیدتر از آنی بود که می توانست باشد: «توطئه علیه نظام، وطن فروش، اجنبی پرست و اخلال در امنیت عمومی و...» و بسیاری دیگر از این قبیل افتراها توسط وسایل ارتباط جمعی بر پیشانی ملیون ایرانی چسبید و با اتهاماتی از قبیل «خیانت، ارتباط با بیگانگان». اشخاصی را که فقط تقاضای اجرای قانون اساسی را داشتند، روانه ی زندان ها کرد، که اگر دقت کنیم به اسامی افراد مشهوری که به عنوان فعالین سیاسی و رهبران جمعیت های «وفادار نظام سلطنتی» به دفاع روانه ی زندان می شدند، اکثر آنها کسانی بودند که از طرف شاه برای

گشتاپو Gestapo

واژه ای است آلمانی و مخفف کلمات
Geheim Staats Polizie

که نمایانگر پلیس مخفی آلمان نازی می باشد. این سازمان در آوریل سال ۱۹۳۳ توسط گورینگ بنیان نهاده شد و سپس «هیملر» رهبری آن را به عهده گرفت و آن را در اس. اس ادغام کرد. این سازمان در برابر هیچ ارگان دولتی و یاقضایی مسئول نبود و کاملاً خودسرانه و مستقل عمل می کرد. گشتاپو دارای قدرت نامحدود بوده و ابزار اصلی قدرت و وحشت نازی ها را تشکیل می داد. پس از پایان جنگ دوم جهانی، دادگاه نورنبرگ گشتاپورا به عنوان یک سازمان جنایی محکوم نمود.

فیزیوکرات، مکتب Phisiocrate

این مکتب را عده ای از علما و نویسندگان در قرن ۱۸ در فرانسه بنیاد گذاردند. علمای مزبور طرفدار مکتب طبیعی بودند و عقیده داشتند که یک نظام طبیعی و ابدی در کلیه شئون زندگی اجتماعی و اقتصادی بشر وجود دارد و اشخاص بصیر و روشن بین می توانند با بررسی و تحقیق، این قوانین طبیعی را کشف کرده و به موقع اجرا بگذارند و بدین ترتیب مهم ترین خدمت را به جامعه خود انجام دهند. اینان عقیده داشتند که در نظام طبیعی اجتماع و قوانین آن نباید مداخله بشود و می گفتند دولت ها نباید با دخالت در مسائل اقتصادی، مانع کار این نظام طبیعی گردند؛ زیرا مقرراتی که دولت ها درباره مسائل اقتصادی وضع می کنند، ممکن است قوانین طبیعی ابدی را از مسیر صحیح خود منحرف سازد و به ضرر جامعه بیانجامد. نتیجه ای که از این استدلال می گرفتند این بود که دولت ها به هیچ وجه نباید برخلاف نظام طبیعی در امور اقتصادی و مبادلات بین المللی دخالت کنند.

رویزیونیسم / تجدید نظر طلبی Revisionism

رویزیونیسم از واژه ی لاتین Revisere به معنی گرایش به «تجدید دیدار و بازنگری» آمده است.



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

سوسیالیست کارگران آلمان
Nationalsozialistische
Deutsche Arbeiterpartei
است. این حزب که بعد از جنگ جهانی اول تأسیس شد. در سال های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ بر آلمان حکومت می کرد.

فلسفه سیاسی نازیسم: اصول نظری این حزب آمیخته ای از فاشیسم ایتالیا، عقاید ناسیونالیستی قدیم آلمان، و نظریه های نژادی و سنن ارتش سالاری پروسی بود. برنامه این نهضت ایجاد یک آلمان مقتدر ارتش سالار بود که مرزهای خود را گسترش دهد و اتحاد ملی سرزمین های آلمانی زبان را تأمین کند. روش حکومتی آن دیکتاتوری و توتالیتراریسم و استفاده شدید از تبلیغات و اعمال زور بود. «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» که بعدها به علامت اختصاری اش به «حزب نازی» معروف شد، در ۱۹۲۰ در مونیخ تأسیس شد.

مقاله نامه حقوق سیاسی زنان
مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۲۰ دسامبر ۱۹۵۲ مقاله نامه حقوق سیاسی زنان را تصویب کرد. بر اساس این مقاله نامه در تأیید منشور ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر، دول عضو متعهد می شوند که برای زنان حقوق سیاسی در سطح مساوی با مردان قائل گردند. طبق مفاد این مقاله نامه زنان از حق انتخاب و انتخاب شدن و تصدی به مشاغل عمومی و انجام کلیه وظایف عمومی با شرایطی مساوی با مردان و بدون تبعیض برخوردار می باشند.

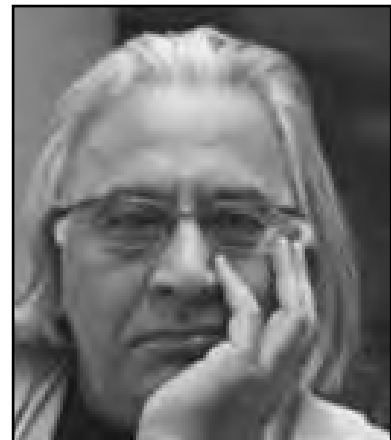
نازیسم Nazism

اصطلاحی است که غالباً برای نظریه ها و شکل حکومت آلمان در دوره آدولف هیتلر به کار می رود و نیزگاهی مترادف فاشیسم و نظریه های مشابه در سایر کشورهای جهان استعمال می شود. واژه نازی Nazi علامت اختصاری «حزب ناسیونال



می گردند. سوسیال دمکرات ها معتقدند که نیازی به تسریع در عمومیت و دولتی کردن مالکیت ابزار تولید در همه ی ابعاد نیست، باید تحول تدریجی را پیش گرفت و در دراز مدت، نظام سوسیالیستی و سپس کمونیستی را تحقق بخشید. رویزیونیست ها غالباً خواستار تجدیدنظر در امور سیاسی، قانون اساسی و پاره ای تغییرات زیربنایی در ساختارها و کارکردها هستند. الکساندر دو بچک (رهبر سابق حزب کمونیست چکسلواکی) که خواهان شکل و کارکردی جدید از سوسیالیسم بود؛ یکی از رویزیونیست ها تلقی شد و مورد غضب شوروی واقع گردید. مارشال تیتو، رهبر یوگسلاوی، هم یک اصلاح طلب و هم یک تجدیدنظر طلب معرفی شده است. در شوروی، خروشچف را نیز یک تجدیدنظر طلب می خواندند. تجدیدنظر طلبی در گروه ها و حزب ها و کشورهای کمونیست، همدریف کژروی و گرایش به سازشکاری و کمابیش خیانت به شمار می آید.

غلامرضا علی بابایی



هوشنگ اسدی عضو سابق تحریریه روزنامه کیهان

«لاله زار» مثل حالا که نبود! سینما بود و تئاتر و کافه از همه جورش. کوچه کیهان یک سرش به این لاله زار باز می شد که «لاله» نداشت، اما از عطر نمایش و سینما و زندگی سرشار بود.

از کوچه روزنامه کیهان که به لاله زار می رسیدی، دست راست و ده قدم نرفته «میکنده» ای بود، مثل همه میخانه ها و متفاوت با همه. پاتوق روزنامه نویس ها بود و بیشتر بچه های کیهان. عصرها، دور هم جمع می شدیم، پیش از اینکه کار صفحات لائی روزنامه شروع شود که «پیرمرد خنزر پنزری» مسئولش بود و رحمان بالای سرش.

آن یکی خسرو هم اغلب بود (شاهانی) و فریدون و هوشنگ حسامی یار قدیمی کیهان و... یک نفر دیگر هم از کیهان میهمان همیشه عصرها بود. «موتوری بخش آگهی» های کیهان به ریاست آقای کلانتری بداخلاق. به قول امروزی ها «ویزیتور». با همان موتورش می رسید. کنار در «میکنده» پارک می کرد. سلامی می داد بلند که همه بشنوند. استکان عرقش را بالای انداخت و می رفت.

... و زد و انقلاب شد و روزنامه کیهان یکی از مهمترین موتورهایش (حالا درست و غلطش بحث دیگری است). «انقلاب شکوهمند» به پیروزی رسید و بچه های تحریریه نخستین و آخرین شورای سردبیری را انتخاب کردند. سه نفر از جمع تقریباً همیشه حاضر در «میکنده» جزو شورا بودند: رحمان هاتفی و پیرمرد خنزر پنزری رحمان، یعنی همین محمد بلوری خودمان و صاحب این قلم. مهدی سبحانی هم بود که چه زود رفت و مجتبی راجی که نمی دانم کجاست. هر پنج عضو شورا، روزنامه نویس بودند و برخی شان مانند رحمان و محمد (بلوری) جزو بهترین های ایران.

تمامی شان دست به قلم داشتند: شعر و داستان و نقاشی... اما صاحب عیوب بزرگی هم بودند: کافر و عرق خور - این را «انجمن اسلامی» می گفت - که با تحریک کارگران، برنامه اشغال کیهان را قدم به قدم پیش می برد.

شورای کارگران و کارمندان هم رای بدست آورده بود. قرار شد نمایندگان سه شورا جمع شوند و

داد «کیهان» پنزری!

امام خمینی: من یک طلبه ام، تشریفات را کم کنید

امام صبح فردا در تهران است

کیهان
شماره ۱۵ ربات
چهارشنبه ۱۱ بهمن ۱۳۵۴ - ۱۳۵۳
شماره ۱۰۶۶۳

۵۰ هزار نفر از امام
حفاظت می کنند

مقررات
استقبال
فردا
اعلام
شد

توسط نزیه رئیس کانون و کلا اعلام شد
۳ اصل قانون اساسی
جمهوری اسلامی

میلیونها نفر از سراسر کشور
برای استقبال
آمده اند
امام خمینی در برابر
دانشگاه و در
بهشت زهرا سفیرانی

تفسیر خبرگزاری فر
خطر جنگ داخلی
شدت گرفته آ

از جمع میکنده سر کوچه روزنامه کیهان تا شورای اسلامی هیئت تحریریه!

سرکوب بیرحمانه همه گروهها، ادامه اشغال کیهان و دیگر مطبوعات است. شورای سردبیری کیهان - بیاد بیاورید: رحمان هاتفی، محمد بلوری، مهدی سبحانی - مغضوبند و ویزیتور مربوطه و «مطبوعات چی خوب» محمد خاتمی و «نظام». تحریریه صدو ده نفره کیهان - بغیر از چند نفر که تن می دهند - بر باد می رود و البته نشریات دیگر. امثال «مطبوعات چی خوب» جاییشان را می گیرند و... داستان ادامه پیدا می کند تا بر مسند سردبیری نشستن باز جویان و شکنجه گران.

دو نفر از اعضای شورای کیهان در چنگال یاران «دادستان خوب» حجت الاسلام محمد خاتمی گرفتاری آیند. رحمان هاتفی را زیرهولناک ترین شکنجه ها مجبور به مرگی فجیع می کنند. اتفاقاً یکی از روزهای تیرماه بود که رحمان که تیتراهای انقلاب را نوشت و «امام» را با حروف ۸۴ سیاه با تیراژ یک میلیونی کیهان به میان مردم برد و زبردست های بی رحم باز جویان مجبور شد صورت خود را بدرد تا نتوانند او را به تلویزیون بیاورند.

حزب الهی نازنین و یارانش اشغال شد. تاریخ یک طرفه اش را کمی پیشتر «تاریخ ایرانی» نوشته است. تیم دکتر ابراهیم یزدی آمدند و بعد نوبت به حجت الاسلام «محمد خاتمی» رسید که همین روزها در مصاحبه با همان منبع بالا، از انتصاب خودشان توسط «حضرت امام» به سرپرستی کیهان گفته اند. از اولین همکاران خود هم نام برده اند. فلانی و بهمانی و رسیده اند به: «ایشان هم از مطبوعات چی های خوبی بود که آنجا حضور داشت.» و اسم همان «ویزیتور نازنین» را برده اند که در سال ۱۳۵۹ تبدیل شده است به «مطبوعات چی خوب» مطلوب سید محمد خاتمی.

از قضا این مربوط به همان روزهایی است که «دادستان خوب» رئیس جمهور سابق اصلاح طلب ما یعنی «اسداله لاجوردی» تیغ خونین و بیرحم «انقلاب اسلامی» را بکار انداخته است و می کشد و می کشد. هرکس را که فکر می کند مخالف است می کشد. دستمال فروش بازار همان راه می رود که امام جمعه مسجد هامبورگ، دادستانی و کیهان دو لبه یک تیغ اند.

«شورای اداره کیهان» را درست کنند. شورای تحریریه محبت کردند و مرا به عنوان نماینده فرستادند. اولین جلسه در اتاق دکتر مصطفی مصباح زاده تشکیل شد. اول من رسیدم. بعد نماینده شورای کارگران که می شناختمش. و منتظر ماندیم تا نماینده شورای کارمندان وارد شود. بعله... در باز شد و نماینده انجمن اسلامی کارمندان نزول اجلال فرمودند: همان «موتوری بخش آگهی ها!» مهمان یک استکان عرق عصرهای ما...

سلام حاج آقا... چه ریشی... چه تسبیحی... برخلاف همیشه سلام هم نکردند. تفقد فرمودند. نمی دانم موتورشان را چه کرده بودند، (بعدها وصف بنزشان را شنیدم). کمی طول کشید تا تصویر «ویزیتور آگهی» را از ذهنم پاک و فکر کنم گیلان عرق هرروزه - که یک نفس و بی مزه بالا انداخته می شد - خاطره ای مربوط به گذشته است و... بحث شروع شد. ای جان جانان من! چه حزب الهی دو آتشی ای... که بعد از دو جلسه موفق شد چرخ شورا را از کار بیاندازد... روزها رفت و رفت. موسسه کیهان توسط همین

لحظه تصمیم فرا رسیده است!

نیاز به یک همت ملی در کارزار مبارزه با رژیم!



اقتصاد طاعون زده ایران و موش های فراری به سوراخ های امن اروپا، آمریکا و کانادا!؟



ایرج فاطمی

هر روز از این سو و آن سوی جهان — به خصوص از آمریکا و کانادا و کشورهای

اروپایی چون فرانسه — خبرهای تازه ای می رسد مبنی بر سرازیر شدن جوجه های آخوندها ارقه و آخوندهای کت و شلوارپوش جمهوری اسلامی با کیف های پر از دلار و یورو، برای خرید خانه در فرانسه به خصوص در شهر پاریس — گران ترین شهر جهان — که به وسیله همین نوکیسه های نودیده قبا دیده، اوج گرفته است.

مردم هر روز فقیر و فقیرتر می شوند و در کار نان و زندگی روزانه اشان مانده اند و جماعتی با سرعتی غیر عادی، مشغول چپاول ثروت های ملی مردم ایران هستند تو گویی شستشان

خبردار شده و بویی را حس کرده اند و رقابتی در سطح بالای حکومت جمهوری اسلامی در جهان است که هر چه دستشان برسد، ببرند و یا تبدیل به ارز و طلا کنند و هر یک هر گوشه ای از جهان برای خود و خانواده اشان مکانی را مهیا کنند. در این میان کشورهایی مانند آمریکا، کانادا و انگلیس — در میان کشورهای اروپایی فرانسه — به قول معروف آب از لک و لوجه اشان راه افتاده که این دلارهای باد آورده به کشور هایشان سرازیر شده است. از سوی دیگر برای خالی نبودن عریضه گاه گاهی اهن و تلمپی می کنند که:

حساب چند نفری را در این بانک و آن بانک بسته ایم و یا می خواهیم حساب هایشان را مسدود کنیم!؟ درست مانند آن چه که در کانادا رخ داد. تازه در این مورد هم بیکه تازی های عوامل تروریست رژیم اسلامی — پای خود را در تهدید مبارزان حقوق بشر بیش از حد دراز کرده — شروع کرده بودند به تهدیدهای علنی!

بر اساس گزارش اختصاصی از کانادا، رژیم جمهوری اسلامی، ایادی خود را با پول های بسیار سال هاست راهی کانادا کرده و آنها شروع کرده اند به خرید سوپرمارکت ها، چند هتل درجه دو و

سه، و کارهای ساختمانی سپس افراد فرستاده شده از تهران را (که اکثر آنان از اعضای امنیتی سپاه پاسداران هستند) در استخدام همین سوپر مارکت ها و هتل ها و ساختمان در آورده اند و این عوامل مأموریتشان شناسایی مبارزان و تعقیب سازمان ها و گروه های ملی و تهدید آنها از جهات مختلف است.

در این میان مبارزه حق طلبانه در چارچوب حقوق بشر و رسوا کننده یک بانوی با شرف ایرانی خاری در چشم آنان رفته است و او کسی نیست جز خانم «نازنین افشین جم» وی که چند سال

شکنجه گر رحمان که بازجوی من هم بود، به معاونت وزارت اطلاعات رسید و از طرف حجت الاسلام محمد خاتمی که حالا رئیس جمهور بود، مسئول پرونده قتل های زنجیره ای شد.

از غضب آیت الله خامنه ای رهید و به اصرار حجت الاسلام محمد خاتمی و علیرغم مخالفت شورای معاونان وزارت خارجه به عنوان سفیر جمهوری اسلامی روانه تاجیکستانش کردند. ... بعد عضو هیات امنای «باران» متعلق به محمد خاتمی را در قبالة اش نوشتند تا لابد امراضلحات و گفت و گوی تمدن ها را پیش ببرد... بی دلیل نبود که بعد از ترور اسداله لاجوردی، رئیس جمهور عزیزو خندان برایش گریبان درید و بالقب «شهید» روانه جهان دیگرش کرد. گفتی که کروبیان نوکران «نظام» هستند و دربارگاه الهی جلالان را به توصیه «سید مظلوم» در صدر بهشت می نشانند.

از چنین افقی است که حجت الاسلام محمد

خاتمی در مصاحبه با «تاریخ ایرانی» کیهان پیش از انقلاب را می بینند. نمی توانند «مقبولیت» روزنامه ای را پنهان کنند که در سال ۱۳۵۵ نزدیک به پانصد هزار تیراژ داشت و در زمان ایشان به ۷۰ هزار نسخه رسید. ایشان می فرمایند: «پادمان هست. حتی خود من روزهای پنجشنبه، آخر هفته کیهان را می خریدم. در صفحه ۶ کیهان خاطر م هست افراد عجیب و غریبی مقاله داشتند مثل دکتر علی اصغر حاج سید جوادی و بسیاری از نویسندگان و شاعران نوپرداز، انقلابی و چپ، مطلب و شعر داشتند...» اما حجت الاسلام محمد خاتمی «اهل فرهنگ و هنر و فلسفه» توضیح نمی دهند که بعد از انقلاب چرا «مقبولیت» کیهان سقوط کرد و اعتبار انقلاب بر باد رفت؟

«تاریخ ایرانی» هم نمی خواهد و یا نمی تواند بپرسد: چرا روزنامه کیهانی را که چون ورق زر بر دست می بردند و مومنین در روزهای انقلاب بر نسخه هایش نمازی گذاردند، به «ورق پاره ای

امنیتی» تبدیل شده است.

پاسخ را باید در «مطبوعات چی خوب» محمد خاتمی جست. وقتی «ویزیتور آگهی» جانشین «روزنامه نویس حرفه ای» شد و مورد تکریم وزیر فرهنگ و ارشاد هم قرار گرفت، حلقه ای پدیدار آمد که اشغال کیهان و دیگر نشریات را به دادستانی پیوند زد و سرانجام «حسین بازجو» را برمسند روزنامه نگار نشانند.

حکایت تمام نکرده ام حجت الاسلام محمد خاتمی اگر آخرین خاطره ام را از «مطبوعات چی خوب» شما نگفته باشم که همه جاز بردن نامش تن زده ام. وقتی از زندان «نظام» شما آزاد شدم، «مطبوعات چی خوب» شما مانند خود خود شما «دکتر» شده بود، مجله ای داشت و به جای موتور بابنز آخرین مدل رفت و آمد می کرد. اول توسط طراح مجله اش پیام داد و بعد تلفن زد. گفت: «ما حق امثال شما ها را خوردیم. مجله روی دستم مانده است. برای احیایش بیا. حقوق

هم هر قدر می خواهی...»

پاسخ تندی دادم. سخت تند. کاش نمی دادم. او به واقعیتی پی برده بود که شما هنوز پی نبرده اید. با ویزیتور نمی توان برای روزنامه «مقبولیت» بدست آورد.

روزنامه کیهان پیش از انقلاب مقبولیت خود را از روزنامه نویسانی داشت که توسط صاحب اصلی کیهان بدقت تمام دست چین شده بودند و هنوز هم هر جای جهان باشند (اگر زنده باشند)، روزنامه نویس اند و مقبولیت می آورند. اما حجت الاسلام محمد خاتمی زمانی که نماینده «قدرت» در کیهان شدند آنها را به کار دعوت نکردند، حالا هم با وابسته خواندن آنها به دوران گذشته پیش از انقلاب می کوشند خاطره شان را بکشند. متاسفم. براستی متاسفم حجت الاسلام خاتمی دست دردستان لاجوردی و برادر حمید — نام بازجویی دوست عزیزتان ناصر سمرمدی پارسا — گذاشته اید.



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.

Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

آن از دزدی چند میلیارد دلاریشان، آن از درست کردن لانه های جاسوسی در گوشه و کنار جهان و تهدید مبارزان و آزادیخواه ایران، آن هم از کثافتکاری های جنسی دیپلمات های رژیم اسلامی در برزیل و دستمالی کردن کودکان در استخر شنای عمومی، و قصد تجاوز دیپلمات کشوری که دائم از شرف وجدان حرف می زند و ذره ای نه از شرف و وجدان در آنان یافت می شود و نه از حس یک انسان در حد معمولی، ریزش از هر طرف شروع شده است، موریانه فساد همه ی ارکان رژیم را جویده است اما، تا یک همت ملی در کار نباشد اتفاق تکان دهنده ای رخ نخواهد داد.

ما محکوم به توافق بر سر شرافت ملی و بازگشت به «هویت» والای فرهنگ ایرانیمان هستیم. موج به هم پیوستگی ملی شروع شده است. آنهایی که تا کنون نیامده اند، خواهند آمد و آنانی که دائماً «بهانه تراشی» می کنند، موج خیزش میلیون و مردم ایران از روی سر آنها خواهد گذشت و روسیاهی به ذغال خواهد ماند.

این روزهاست که ملت ایران و همه ی سازمان های ایرانی درد مردم را با تمام وجود حس کرده و می دانند که باید از «منم» ها! با سرعت عبور کنند، در غیر این صورت موج خروشنده مردم آنان را وادار به احترام به خواست عمومی خواهد کرد. زمان طولانی برای این دست و آن دست کردن نداریم، امروز و همین ساعت روز تصمیم گیری است یا همه با هم برای به زیر کشاندن رژیم جمهوری اسلامی با سعی فراوان و مرارت ها کشیدن می توانیم صفحه ای از تاریخ خونین و حقارت بار میهنمان را ورق بزنیم و با خود جزئی از این بخش از تاریخ حقارت ها و دردها برای مردم خواهیم شد.

مبارزان راستین ایرانی باید بدانند، ما می خواهیم بخشی از کتاب تاریخ ۳۴ ساله ایران را ورق بزنیم، برای ورق زدن این بخش سنگین تاریخ مان باید مرارت ها کشید و از وجود خود مایه گذاشت باید همت کرد و تلاش پیگیرانه ای به عمل آورد، در غیر این صورت این صفحه سنگین را نمی توان با آب دهان ورق زد کاری که در روبرو داریم بسیار رنج آورتر از گذشته است، و جبهه مبارزه در چندین میدان ما هیچ راهی جز پیش رفتن به سوی آزادی و سربرآوردن در همه ی جبهه ها برای آزادی ایران و انسان ایرانی ندارد.

این مردم را کسی به خیابان ها نمی فرستند این رفتار رژیم است، این گرسنگی و بیکاری، این توهین های مداوم آخوندها به جوانان است. که مردم را روانه خیابان ها خواهد کرد و موج پشت موج بنیان مزدوران رسمی رژیم را از جا خواهد کند.

در اینجا به درون ایران می رویم تا از فاجعه فقر و فساد بیشتر و بیشتر آگاه شویم روزنامه معتبر نیویورک تایمز در مقاله مفصلی می نویسد اقتصاد طاعون زده است و هر روز بر وخامت اوضاع اقتصادی افزوده می شود و به دنبال آن بحران اجتماعی اوج تازه ای می گیرد. اقتصاد در رژیم اسلامی حاکم بر ایران در حقیقت طلسم شده است: طلسم شده از سوی مدیریت حکومت نالایق، تحریم های بین المللی بر سر برنامه های هسته ای. تورم رشد شتاب آلودی دارد و باید گفت گرانی بیداد می کند.

در بخش دیگری از این مقاله نیویورک تایمز می خوانیم که «ریال ایران» در سال گذشته ۵۰٪ ارزش خود را از دست داده است سیاست های غلط احمدی نژاد و سقوط ذخائر ارزی، همه دست به دست هم داده و شرایطی را به وجود آورد که همه ی مردم در حال دفع خطر برآمده اند، که این «دفع خطر» هم دیگر میسر نیست. نویسنده نیویورک تایمز، به سراغ کتابفروش رفته: داریوش نمازی! وی آشکارا حرف می زند و پروایی از گفتن حقایق تلخ اقتصادی ندارد مدیریت کاری او ۵۰ ساله است و می گوید: زندگی من شبیه حرکت کسی است که بخواهد آبنشار را برعکس شنا کند، ارزش سال ها پس اندازم برای تورم اخیر به نصف رسید و این روند سقوط همچنان ادامه دارد وی می گوید چند بار تلاش کردم از این آبنشار سخت بالا بروم ولی این غیرممکن بود در حال حاضر خود را به جریانی سپرده ام که معلوم نیست مرا به کجا ببرد!

«نیویورک تایمز» می نویسد: در ایران زیر سیطره حکومت اسلامی، کارمندان، پرسنل ارتش و حتی کارمندان دولت «امنیت شغلی» ندارند، جالب این که یکی از مقامات سپاه پاسداران در مصاحبه ای با روزنامه «صبح صادق» اعتراف کرده است که دولت در پرداخت حقوق پاسداران و سربازان تأخیر داشته است! اقتصاد ایران طاعون زده است و وخامت اوضاع اقتصادی روز به روز به فاجعه نزدیک می شود.

پیش ملکه زیبایی کانادا شده بود از همه ی ابزارها و رسانه های گروهی بهترین بهره را برد تا «چهره منفور و کدر و خون آشام جمهوری اسلامی» را برملا کند. ولی آرام آرام تبدیل به چهره ای شد که در همه ی محافل طرفدار حقوق بشر و سازمان ملل متحد رفتارهای غیرانسانی رژیم اسلامی را به چالش می کشد و آنها را بیش از حد رسوا می کند.

هم او بود که هر جایی صحبت از این می کرد که وجدان های بیدار جهان باید حتی قراردادهای اقتصادی رژیم جمهوری اسلامی را منوط به این کنند که آنان (رژیم اسلامی) مفاد حقوق بشر را رعایت کنند. این فعالیت ها ادامه داشت و دارد تا این که وی همسر وزیر دفاع کانادا شد و شکل کار او به صورتی دیگری درآمد. این ابلهان جمهوری اسلامی و مزدوران رژیم جنون زده آمدند و «نازنین افشین جم» را تهدید کردند و به طور دائم نقشه های عجیب و غریبی برای او می کشیدند، تا آن جایی که مسئله امنیت ملی کانادا به میان آمد که به بانوی وزیر دفاع کانادا بی حرمتی شده است. به همین جهت حساب های بانکی عده ای از ایرانیان مشکوک بسته شد و لیستی از «مزدوران جمهوری اسلامی» و نوع فعالیت هایشان تهیه شد و مسلم این که یکی یکی به سراغ آنان خواهند رفت.

اما، جالب این که دولت کانادا با دست دیگری پول خواران رژیم خون و جنون را در پناه خود گرفته و ولع پول خواری به بدنه سیاسی کانادا نیز وارد شده است، آنان به دنبال منافع خود هستند. اما چه کسانی باید به فکر منافع ملت ایران باشند؟! و چگونه باید دست های خون آلود رژیم خون و جنون را قطع کرد؟!!

سرچشمه همه فتنه ها در تهران است، سر مار در خانه ای است وقتی سرچشمه را گل بگیریم و یک حکومت برآمده از اراده مردم در کشورمان شکل بگیرد، این کشورها هم حساب کار خودشان را خواهند کرد و این میسر نیست جز با یک اراده ملی و یک خیزش مردمی، درست چیزی که بخشی از بدنه رژیم جمعی (همه) پاسداران و بسیجی ها از آن بیم دارند و چنانچه همین دوروز پیش بود یکی از سرداران سپاه پاسداران هشدار داد که مردم را می خواهند به صورت موج هایی پشت سر هم به خیابان ها بفرستند! خوب است این سردار پاسدار بداند که

● نالایق‌ها و فاسدها، رجال ندانم کار، اطرافیان نادرست شاه!
● شخصیت‌هایی که به مناسبت مقام و وضعیت خود، دسترسی به اطلاعاتی دارند باید بدانند که این معلومات به تاریخ تعلق دارد و خودداری از نوشتن آنها جفای به تاریخ است!

دکتر پرویز عدل
دیپلمات - نویسنده

آن روز که حدود ساعت یک و نیم بعد از ظهر بالاتر از میدان فردوسی وارد رستوران کلوب فرانسه شدم و «منوچهر مرزبان» را دیدم که از پشت میزش بلند شده با اشاره دست از من دعوت می‌کرد که به او ملحق شدم... «شاپور بهرامی» و دکتر رحمت مصطفوی مدیر مجله روشنفکر هم سر میز او بودند. دکتر مصطفوی در زمان وزارت دکتر حسین فاطمی یکه تاز میدان بود ولی بعدها «به دولت و شرکت نفتی‌ها» نزدیک شد! هویدا نیز زمانی که در شرکت نفت بود قرض‌های قمار او را جوانمردانه می‌پرداخت.

شاپور بهرامی همیشه مؤدب، خوش برخورد و خوش لباس مظهر خوش بینی بود - همیشه می‌گفت: به دنیا بخند! وی این شعار را در دوران تاریخ جمهوری اسلامی - حتی فردای روزی که پس از یک تصادف یک پایش را بریدند - تکرار می‌کرد!

تا من صندلی خالی میز مرزبان را پر کردم چهار نفر شدیم و سفارش غذا دادیم. مرزبان شروع به سر به سر گذاشتن من کرد.

او در وزارت خارجه به شوخ طبعی شهرت داشته هنوز عرق راه من خشک نشده بود که منوچهر گفت: تو چه مدیر کل اطلاعات هستی که از فردای خودت اطلاع نداری؟ پرسیدم: چطور مگر؟

گفت: مگر نمی‌دانی که سفیر تازه ایران در آمریکا تعیین شده و او کسی است که تیم خودش را دارد و تو را در سانفرانسیسکو نگه نخواهد داشت بهتر است خودت آبرومندانه استعفا بدهی!

آن زمان من سر کنسول ایران در سانفرانسیسکو بودم که از مأموریت‌های خوب وزارت خارجه به شمار می‌رفت.

پرسیدم: این سفر تازه کیست؟ گفت: حدس

درباره خاطرات امیراصلان افشار

خاطرات سیاسی یک شیر مرد!

او در حساس‌ترین مقام نزدیک به شاه، سوار بر موج‌های سهمناک، سعی می‌کرد که جلوی نیروهای ویرانگر ایستادگی کند!

خاطرات
دکتر امیراصلان افشار

آخرین رئیس کل تشریفات محمد رضا شاه پهلوی



دکتر گفتو با: علی میرفطوس

بزن! پرسیدم: خارج از کادر وزارت خارجه است؟!... آموزگار است... والا حضرت اشرف است!

گفت: بیست سئوالی اش نکن خارج از کادر نیست تا مغز استخوان وزارت خارجه است! پرسیدم: از قدیمی‌هاست از آن دایناسورهاست! گفت: نخیر، خیلی هم تجدید طلب و نوگراست! گفتم: آیا در وزارت خارجه هم اسم دارد: یکی از اسفندیاری‌ها و یا سمیعی‌ها... آها دست نگهدار پیدا کردم افشار است... امیراصلان افشار!

گفت: خوب پیدا کردی، خودش است! تا این را گفت: پا شدم و گفتم باید تورا ببوسم... چه خبر عالی و خوبی به من دادی... با یک چنین سفیری فکرم راحت است. پرسید: چطور مگر؟! گفتم: برای اینکه در کاریر اداری ام همواره از عقده‌های رؤسایم رنج کشیده و صدمه خورده‌ام... یکی قدش از من کوتاه تر بوده، عذرم را خواسته است! دیگری سواد و تحصیلات اش در سطح من نبوده به خون من تشنه شده! آن یکی خانواده اش پایین و نامعلوم بوده می‌خواست سر به تن من نباشد! اما امیر اصلان افشار هم قدش از من بلندتر است هم تحصیلات عالی کرده، هم خانواده اش از خانواده من بالاتر نباشد پایین تر نیست.

هم خانمش تحصیل کرده و مسلط به چندین زبان و دختر نخست وزیر است و در محافل دیپلماتیک می‌درخشد از چنین سفیری که «جنتلمن» و آقا است جز راهنمایی و کمک انتظار دیگری نمی‌توان داشت.

xxx

همین طور هم شد - در تمام مدتی که امیر اصلان در واشنگتن بود از راهنمایی‌ها و پشتیبانی‌های او برخوردار بودم در جریان حمله تروریستی به رزیدانس سرکنسولگری و انفجار بمب که در محاصره پلیس و آتش‌نشانی و خبرنگاران بودم - قلبم آنچنان ضربه‌تند داشت که آن‌را می‌شنیدم و نزدیک بود سکنه‌کنم و فقط فریاد دختر کوچکم که از پنجره همسایه می‌گفت: «پاپا ما زنده ایم!» به من این توانایی را داد که از تلفن همسایه به شماره اختصاصی امیر اصلان زنگ زدم و جریان را اطلاع دادم.

امیر اصلان به سرعت خبر را به شاهنشاه که در تخت جمشید در چادر اختصاصی بود گزارش کرد و اضافه نمود که سرکنسول اوضاع را تحت کنترل دارد. اینجا بود که سفیر آمریکا - او هم به جشن‌های ۲۵۰۰ ساله در چادر اختصاصی سفارت آمریکا در تخت جمشید بود و مأمورانش را به او رسانیده بودند - به چادر شاهنشاه زنگ می‌زند و اجازه می‌خواهد برای گزارش مهمی شرفیاب شود!

اما شاهنشاه با غرور می‌گوید: «از خبری که سفیر می‌خواهد بدهد، ما اطلاع قبلی داریم و مأموران ما هم اوضاع را زیر کنترل گرفته‌اند!»

اما واکنش اولیه وزارت خارجه از بچگانه هم بچگانه تر بود. معاون وزارت خارجه گفت: چرا

پیش بینی نکرده بودید؟
گفتم: خدا پدرت را پیامرزد کدام قدرت جهانی تا
به حال توانسته حمله تروریستی را پیش بینی
کند؟!

همان شب که در جنجال و سروصدای آژیرهای
آتش نشانی و سوت های مدام پلیس - و داد و
فریاد همسایه ها - دستور دادم پرچم ایران در
پیاده روی سرکنسولگری برافراشته شود و به
خبرنگاران هم گفته شد سرکنسولگری باز است و
به کار عادی خود ادامه می دهد. فردای آن روز
بخشنامه پشت سر بخشنامه آمد که وزارت
خارجہ دستور می داد اعضای وزارت خارجه باید
درس مقابله با مشکلات را از آقای عدل یاد
بگیرند - وی لیاقت فوق العاده ای به کار برده و
برای تمام اعضای وزارت خارجه آفرین، آفریده
است!

xxx

در کتاب خاطرات امیراصلان افشار مطالب تازه و
تکان دهنده ای درباره جریاناتی می خوانیم که
باعث ظهور و بروز و جلوانداختن انقلاب شد.
در این کتاب گوشه های تاریک رویدادها روشن
می شود - شخصیت ها زیر ذره بین قرار می
گیرند و ما با نقش آنها آشنا می شویم.
رویدادهایی که در این کتاب، مطالب تازه پیرامون
شان می خوانیم. مانند از: مصدق در دادگاه
لاسه، اصلاحات ارضی نادرستی های علم، بی
لیاقتی و خرابکاری های تیمسار نصیری رئیس
ساواک، بیماری شاه، اخلاق شاه، نقش ارتش،
نقش علیاحضرت شهبانو در انتخاب نخست
وزیر، علیاحضرت و شاپور بختیار، نامه رشیدی
مطلق و... بعضی از این مسائل به اندازه ای
پیچیده و در هم است که هنوز گوشه هایی از آن
هنوز در تاریکی مانده است و روشن نشده است
ولی بالاخره آن هم روزی آشکار می شود.

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد

زمانه را قلم و دفتر و دیوانی است

در واقع «امیراصلان افشار» در یک دریای
اشتباهات، ندانم کاری ها و سوء استفاده و سهل
انگاری ها، در جهت مخالف آب جریانات شنا
می کرد. بسیاری از بزرگان قوم نیز به خونس
تشنه بودند. آنهایی که ۸۰۰۰۰۰ دلار را که - می
بایستی خرج جنبه های فرهنگی جشن های
۲۵۰۰ ساله شود - به جیب زدند - به قول سردبیر
فردوسی امروز «هپل هپو» کردند.

امیراصلان از تیمسار نصیری به عنوان یک مأمور
نالایق و بیسواد و بی مبالا و کینه توز و سطح
پایین یاد می کند و این که عوامل فساد سعی
دارند به اصلان افشار حالی کنند که: خواهی
نشوی رسوا، هم رنگ جماعت شو!

ولی با این وجود «امیر اصلان افشار» تافته
دیگری یافته ای است و فساد پذیر نیست... او
سوار بر موج های سهمناکی که ستون فقرات
نظام را به لرزه درآورده است، سعی می کند
جلوی نیروهای ویران گر ایستادگی کند و به
خدمت در مسیری که آن را به صلاح مملکت می
داند، ادامه دهد.

در آن روزهای پر آشوب هیچ کس حاضر نیست
قبول کند که اشتباهات پشت سر هم باعث شده
که ملت از پشتیبانی حکومت رویگردان گردد.
شاه و شهبانو نیز در نوشته ها و گفتارهای شان از
اقدامات و تصمیمات شان بمانند یک «وکیل
مدافع» دفاع کرده و کارهای شان را توجیه
می کنند - که به هیچ وجه اشتباهات خود را که
نشانه بزرگواری نیست در نوشته ها و گفته های
خود - اشاره نمی کنند. اما امیر اصلان افشار
بعضی از اشتباهات بزرگ را نقل می کند.

بعد از انتشار کتاب های اردشیر زاهدی که مانند
نویسنده اش دارای خصوصیات استثنایی
است - و نوشته های متعدد و جالب دکتر
هوشنگ نهواندی - منتظر یادداشت ها و
خاطرات رجل فرهیخته مانند امیراصلان افشار
بودیم. فقط نگرانی ام از این بود که مبدا مانند
خویشاوند نزدیک اش «امیر خسرو افشار»
معلومات دوران پربار خدمت اش را منتشر
نماید. خوشبختانه انتشار کتاب خاطرات
امیراصلان افشار با استقبال گرم محافل ایرانی و
فارسی زبان ها روبرو شده است و به انتظار ما نیز
خاتمه داد با این تفاوت آحاد بسیاری از ایرانی ها
که پس از سی سال غربت انگلیسی شان روان تر
از فارسی شده است در انتظار ترجمه فرانسه و یا
انگلیسی کتاب هستند.

دیگر این که شخصیت هایی که به مناسبت
«موقعیت» و «مقام» خود دسترسی اطلاعات و
معلوماتی پیدا می کنند که در اختیار عامه نیست
باید توجه داشته باشند که این معلومات به تاریخ
تعلق دارد - خودداری از نوشتن آنها نه فقط
جفای به تاریخ است بلکه کوتاهی در انجام
وظایف ملی و خانوادگی است.

اگر بخواهیم کتاب خاطرات امیراصلان افشار را با
یک کلمه ارزیابی بنماییم آن کلمه «صداقت»
است صداقت حاکم بر نوشته ها و خاطرات
ایشان است - از گزافه گویی و غلودر این خاطرات
خبری نیست امیر اصلان از «اردشیر زاهدی» به
خاطر صراحت و شهامت در بازگویی آنچه به
صلاح شاه و ملت می داند، به نیکی یاد می کند.
از «هویدا» خاطرات خوش دوران جوانی او، از
«اسدالله علم»، نادرستی ها دیده و به او عقیده
ندارد. به طور کلی مبارز با عوامل ویرانگر و دوست
یا وطن پرستان ارزنده است. بیخود نیست که
اسم او را اصلان («شیر»، «به ترکی» گذاشته اند
... اگر اختیار داشتیم کتاب او را «خاطرات یک
شیرمرد» می نامیدم.

کتاب خاطرات امیر اصلان افشار در ۷۱۸ صفحه
به صورت گفتگو با نویسنده توانا میرفطروس در
مونترآل (کانادا) چاپ شده است.

کتاب دارای اندکسی و فتوکپی اسناد و مدارکی
است که در متن از آنها یاد شده است. عکس
های متعدد سیاه و سفید و رنگی زینت بخش
کتاب است. فارسی کتاب بسیار روان و مطالب به
طور دلچسب نوشته شده است به طوری که هنر
نویسنده «میرفطروس» در نقل و بیان مطالب
دیده می شود.

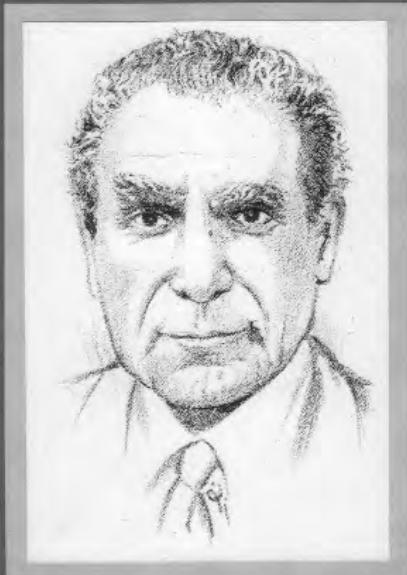
مردمانت آه!

کتاب جدید «محمد عاصمی»
را می توانی دید از
«کلبه کتاب» تهیه فرمایید.

کلبه کتاب

1518 Westwood Blvd.,
Los Angeles, CA 90024
(310)446-6151

مردمانت آه!



محمد عاصمی

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم
عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818)585-3901



Live Answering With All the Bells & Whistles

Pricing Made Simple

Tool free number

Outbound calling

Lowest Prices ever

Lowest Hold Times In the Industry

Best Online Account Management

E- Fax

customer
careagents.com

Answering services redefined like never before

مرگ این واقعیت همیشه مجهول!

رنج «سی‌زیف»
سرنوشت انسان در تمام قرون است!

متحیر و گریان مردمان ناظر بر این مرده ای که تا چندی پیش با هر اشاره اش جهانی را می لرزاند، می گوید:
قطره آبی بود با دریا شد
ذره خاکی که با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندر این عالم چیست
آمد مگسی پدید و ناپیدا شد...
و در مقابل این سؤال بی جواب که پس از مرگ چه خبر خواهد بود بدون لحظه ای تردید فریاد برمی آورد:

از جمله رفتگان این راه دراز
باز آمده کیست تا به ما گوید راز
پس بر سر این دوراهه آژ و نیاز
تا هیچ نمایی نمی یابی باز

«خیام» این فیلسوف هزار سال پیش ما گردش جهان را همواره بر «آز» می بیند و انسان های آزمندی که در پی زر و زور همواره یکدیگر را لگدمال می کنند تا در نهایت به هیچ برسند؟! همین آدم ها نیز در پی یافتن رمز و راز آن سوی پایان خط هستند که «نیازی» است که آن هم هرگز تمامی ندارد...

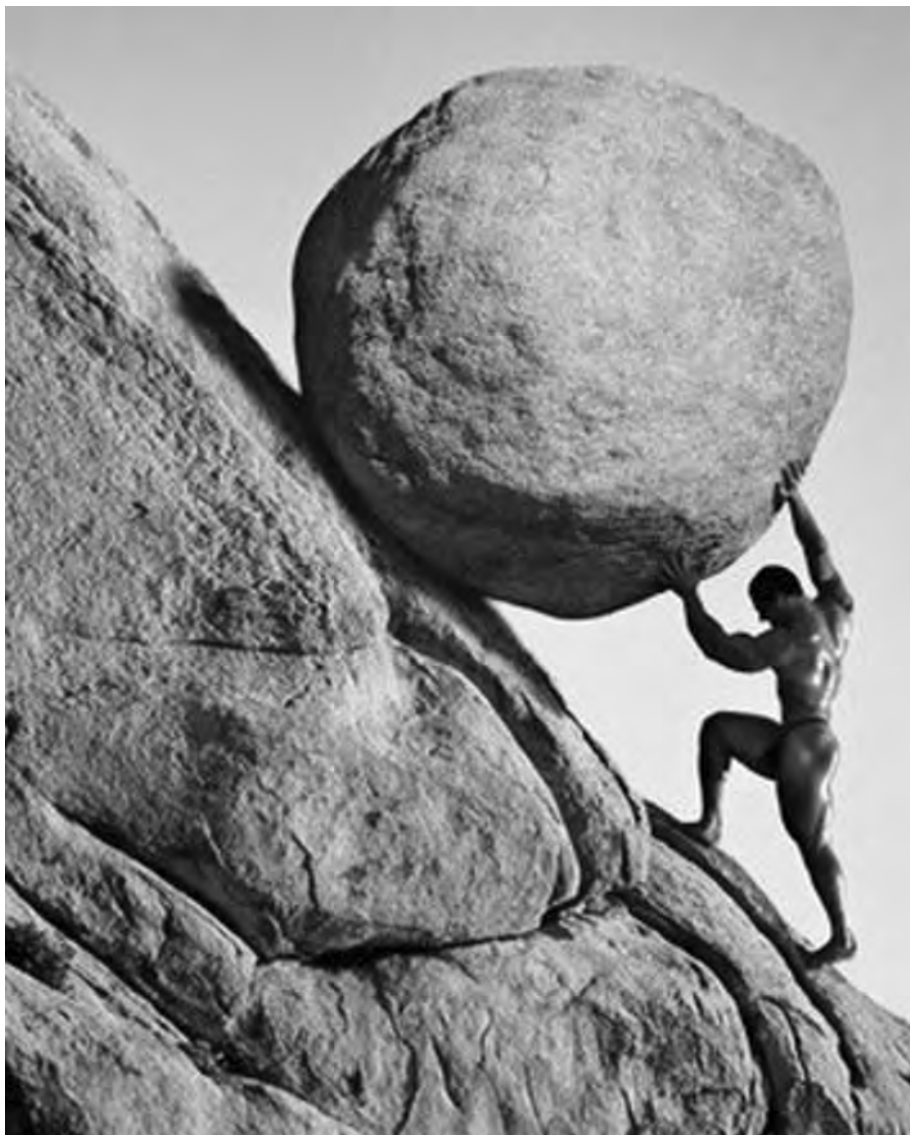
اما مرگ ... و به خصوص شخصیت «ملک الموت» (سلطان مرگ) چیزی نبوده است که فیلسوفی و حکیمی با قدری مکاشفه و تفکر به آن نیاندیشیده باشد، فردوسی بزرگ با نگاشتن افسانه تاریخ تمدن ایران همواره بین مرگ و زندگی دست و پنجه نرم کرده است و ترسیم این هیولای همیشه در انتظار در شاهکارهای متعدد او



عکس از: فرزندی فرزانه

اردوان مفید

نه در فلسفه و نه در عرفان، نه در عرف و نه در هیچ قانون و قاموسی، انسان با همه شگفتی ها و پیشرفت های شگفت انگیز در علوم پزشکی و انسانی و فضایی هنوز در مقابل «غول مرگ»، در مقابل این مجهول لاینحل ستوالش همچنان بی پاسخ مانده است، در ادبیات ایران شاید بیشترین، بازی با مرگ در تفکرات فلسفی ایران در رباعیات «حکیم عمر خیام» باشد. او در هر رباعی خود این پایان محتوم بشر را به «باد سخره» می کرد و هر دم و بازدمی که بشر به شکرانه آن نفسی می کشد را غنیمت می شمرد چنان که گویند: روزگاری مواجه با جسدی می شود که از بزرگان نیشابور بود، در مقابل چشمان متعجب و



متجلی است. همچنین، مولانای بزرگ این چهره درخشان عرفان ایران یگانه ای که با «تقدیر» در می افتد و «تدبیر» را پیشه می کند اما در مقابل مرگ راه «فراری» نمی بیند... وقتی «ملک الموت» فرمان رفتن را می گیرد پا به میدان می گذارد جرس از دور زنگ ها را به صدا در می آورد دیگر درنگی جایز نیست. حکیم توانای دیگر حضرت اجل «سعدی» به زمزمه ای در مقابل «مرگ» سر فرود می آورد.

اما در ادبیات فیلسوفانه یونان باستان، از آنجایی که خدایان متعدد دست اندر کارند، حتی خدای خدایان «زنوس» هم برای اجرای فرمان مرگ باید مراتب را طی کند، در این جاست که ابتدا پای افسانه «سیزیف» یا Sisyphus می نشینیم و سپس به یک نمونه از همین روبا رویی انسان با مرگ، به ادبیات ایران نظری می افکنیم، مسیر مامشخص است ریشه یابی این دو فرهنگ غرب و شرق در باستان. می توان گفت نگاهی به ریشه های

افسانه های یونان باستان است در مقایسه با ریشه ای افسانه ای ایران باستان ... تا به این ترتیب بتوانیم در حد مقدور موازنه ای بین این دو مکتب از «عصر حجر» تا «عصر آهن» تا به امروز «عصر اطلاعات» ایجاد کنیم که نه مجبور باشیم به خاطر بهبود تأثر ایران صرفاً به تاریخ دراماتیک یونان باستان بچسبیم و نه صرفاً به نبش قبر آثار باستانی ایران بسنده کنیم و شگفتاکه ما در هر دو سوبهترین دانشمندان را داشتیم اما هیچ یک از دو طرف نیامدند به نقاط مشترک و متضاد این دو مکتب به شکل انتقادی، نگاهی بیندازند تا آیندگان برای آفرینش ادبیات دراماتیک (نمایشنامه نویسی) و سپس دریافت صحیح تراز اصول دراماتیک یک اثر نمایشی و تفاوت آن با یک رمان یا قصه به دریافت های اصولی برسند، این مهم در این سلسله مقالات مد نظر است.

و اما افسانه «سیزیف» یا به اصطلاح یونانی آن «سی سی فوس» sisyphus حکایت از آن



چکه! چکه!

پیشگامان ترقی و تجدد

میرزا فتحعلی آخوند زاده از جمله اولین مبارزان آزادی بود که علیه خرافات، مالکیت های بزرگ، دستگاه اداری دوره قاجار (حتی در قفقاز و سایر بلاد) برخاست. او از اهالی آذربایجان (در ۱۸۱۱ میلادی) و به تحصیل علوم ادبی و فلسفی پرداخت و عقایدی مترقیانه ای داشت.

چگونگی ارکستر سمفونیک ایران

سروان غلامحسین مین باشیان (که تحصیلات موسیقی خود را در برلن با پایان رسانده بود) یک ارکستر بزرگ مرکب از ۴۰ نوازنده تشکیل داد (۱۳۱۴ شمسی) و سپس در مقام ریاست کنسرواتوار تهران (هنرستان عالی موسیقی) ارکستر «استادان موسیقی» را به وجود آورد. این زمینه ای برای تشکیل ارکستر سمفونیک ایران شد که پرویز محمود (تحصیل کرده بلژیک) آن را پایه گذاری و رهبری آن را به عهده گرفت و در دوران پهلوی دوم کامل تر شد با رهبران معروفی مانند: روییک گریگوریان، روبن سفارین، مرتضی حنانه، حشمت سنجری و فرهاد مشکوة و ...

خودکشی امپراتور!

«اتون» امپرتور روم در سال (۶۹ ق. م) مغلوب لژیون های یکی از سردارانش شد برای جلوگیری از جنگ داخلی دست به خودکشی زد.

کمونیست بوریه وزارت جنگ

از دکتر تقی ارانی به عنوان رهبر ۵۳ نفریاد می کنند که در اردیبهشت ۱۳۱۶ اعلام شد اداره سیاسی و آگاهی شهربانی موفق به کشف شبکه حزب کمونیست در ایران شده است. دکتر ارانی جزو اولین گروه دانشجویان ایرانی بود که به دستور رضاشاه برای تحصیل به عنوان بوریه وزارت جنگ به برلین اعزام شد.

مرگ پرشایعه

دکتر ارانی برای نشر افکار کمونیستی نشریه «تئوریک» (دنیا) را منتشر کرد و در زندان او را «مغز متفکر» گروه کمونیستی ۵۳ نفری دانستند. تا سال ها پس از مرگ شایع بود که مأموران شهربانی در زندان او را به قتل رسانده اند در حالی که بعد فاش شد او به مرض تیفوس در سال ۱۳۱۸ در زندان ساری جان سپرده است.

نکند، اما «سیزیف» زیرک، این فرمانروای شهر «کورنیث» (از آنجایی که مدت ها بود از خدای «رودها»، خواسته بود که به او چشمه ای واگذار کند) از این موقعیت استفاده کرد و راز بزرگ زئوس را به «آسوپوس» خدای «رودها» و چشمه ها و نهرها لو می دهد و در مقابل بر ملا کردن این راز «چشمه ای» برای شهر تحت فرمانروایی خود هدیه می گیرد. این فاش شدن راز «زئوس» امر پیش پا افتاده ای نبود، «زئوس» خشمگین شده بلافاصله فرمان مرگ او را صادر کرد و به خدای مرگ «ملک الموت» دستور داد او را نزد خدای زیرین جهان «تاراتروس» ببرد، اما «سیزیف» این انسان زیرک، «ملک الموت» را با کلکی غیرقابل تصور، به بند کشید و در همان جهان زیرین زندانی کرد و نه تنها خود از مرگ گریخت که مدت ها دیگر داس مرگ بر سرکسی فرود نمی آمد.

زئوس از این جریان به شدت عصبانی شد و این بار خدای «جنگ» را مأمور دستگیری و مرگ «سیزیف» کرد. اما باز «سیزیف» به حقه دیگری متوسل شد. او به زنش توصیه کرد که جسدش را به خاک نسپارد و به وسط جاده بیاندازد! جسد به مرور به رودخانه می رسد. «سیزیف» نزد خدای مرگ رفته از زنش شکایت می کند، اجازه می خواهد به روی زمین رفته ترتیب خاکسپاری خود را بدهد، و با این تمهید به کشورش بازمی گردد و زندگی از سر می گیرد.

در همین موقع ملکه جهان زیرین «پرسوفس» از نیت او آگاه می شود و زئوس هم که از زیرکی او به شدت خشمگین شده است بنا به درخواست ملکه جهان زیرین عقوبتی را برای سیزیف رقم می زند که هنوز که هنوز است در تاریخ باقی مانده است. به این ترتیب چون «سیزیف» با هوشیاری تمام بارها از مرگ فرار کرده است او دستور می دهد که به جای کشتن اش او را به عقوبت «بیگاری ابدی وادارند» بدین گونه که کوهی در پیش او بگذارند و سنگ عظیمی بر پیکر او سنگینی کند، سیزیف مادام العمر تا ابدیت و با زحمت بسیار با فشار دادن این سنگ عظیم این وزنه را با مشقت به بالای کوه می رساند اما همین که سنگ به قله رسید دوباره به پایین برمی گردد و سیزیف مجدداً باید آن را با تحمل و زحمت به قله برساند، البته اگر سنگ از جهت دیگر کوه سرازیر شود او زندگی جاودانه پیدا خواهد کرد اما چنین چیزی برای او آرزوی عبثی است.

در مسیر تاریخ بدون آن که داستان سیزیف را در نظر بگیرند این مجازات محکوم و محتوم را چه از نظر سیاسی چه از نظر اخلاقی و یا فلسفی مورد بررسی قرار داده اند، آخرین نویسنده ای که این مطلب را مورد بررسی قرار داده است «آلبر کامو» است که در سال ۱۹۴۲ می گوید اسطوره سیزیف، نشان دهنده تلاش بیهوده آدمی در این جهان است بی مقدمه و بی پایان است...

حکایت همچنان باقی ...

می شود و به تعداد گله «آتولیوس» افزوده می شود، سپس «سیزیف» بر سُم دام های خود علامت خاصی زد که بتواند حتی با تغییر رنگ پوست و پشم گوسفندانش را تشخیص دهد و بدین وسیله دزد را دستگیر کند و یا ثابت کند «دزد» گله او کیست؟! و همین ابتکار عمل موجب شد که او گوسفندهای دزدی شده را تشخیص دهد و به گله خود بیافزاید، ولی این کاری بود مدام، او می بایست هر روز به گله «آتولیوس» نیمه خداسرزند و گوسفندان دزدی شده را به گله خود ببرد که با این کارش «هرمس» خدای پیام را برانگیخت.

در این میان و در یکی از این شب های مهتابی دختر «آتولیوس» به نام «آنتی کلیا»، با طنزاری و عشوهای خود چنان «سیزیف» را جلب می کند که آن شب را با یکدیگر هم آغوش می شوند، اما «آنتی کلیا» به زودی با کس دیگری ازدواج می کند و حاصل آن فرزندی است به نام «آودیس» که معلوم نیست پدرش کیست؟

خشم خدایان کوچک از گوشه و کنار در مورد «سیزیف» - که با زرنگی و تیزهوشی کارهایش را پیش می برد - به گوش می رسد اما گناه اصلی او و مجازات شگفت انگیز او از این جا آغاز می شود که شبی، او مشغول چرانیدن گله اش بود که متوجه شد که «زئوس» با «آسوپوس» دختر خدای «رودها» وعده ای دیداری گذاشته است و در محل امنی با او لحظات خوشی را می گذرانند، دخترک زیبایکی نیست جز (Aegina) که الهه کوچک طبیعت است، ناگهان «زئوس» متوجه «سیزیف» می شود و از او قول می گیرد که این راز را برملا



خصوصیتی دارد که در همه انسان ها با شدت و ضعف وجود دارد و قابل درک است. این بار اساطیر یونان باستان که حکایت از پیش از سه هزار سال قبل دارد نقاب از چهره این صفت ناهنجار انسان ها برمی دارد و از سویی برای نشان دادن قدرت حاکم بر جهان هستی و جهان نیستی توسط خدایان چنان مجازاتی برای این خصلت طرح می ریزد که حتی تا به امروز زبان زدی حیرت انگیز برای مردمان جهان سیاست و فلسفه و اخلاق است. و اما ... به طوری که از چند قصه به هم پیوسته «سیزیف» در ادبیات کهن یونان برمی آید، این شخصیت اساطیری، انسانی است تیزهوش، فرصت طلب، زیرک که برای رسیدن به مقصود از هر ترفندی بهره می گیرد و به قول امروزی ها «وسيله» هدفش را توجیه می کند!

در قصه چنین آمده است که «سیزیف» در سازندگی شهر «کورنیث» دست داشته است و بالاخره هم «پادشاهی» این شهر را از «مدآ» دریافت می کند. همراه با این موفقیت دختر برادر خود «تایرو» را اغفال کرده و با او ازدواج می کند. حاصل آن دو پسر است، در این دوران «سیزیف» دشمن قسم خورده سالموند (برادر و فرمانروای بزرگ) همه چیز دارد، پادشاه است، دو پسر دارد و از همه مهم تر گله ای بسیار بزرگ دارد که هر روز بر تعداد آن افزوده می شود، اما ناگهان، زن او که در ضمن دختر برادرش «سالمونیوس» فرمانروایی بزرگ است، در طالع فرزنداناش می بیند و از خدایان می شنود که سیزیف در انتظار است که این دو پسر بزرگ شده و عموی خود را بکشند و

پدر خود یعنی «سیزیف» را به پادشاهی همه سرزمین های اطراف به تخت به نشاندند، «تایرو» همسر «سیزیف» هر دو پسر را می کشد و فاجعه ای جبران ناپذیر بر جای می گذارد.

همزمان با این فاجعه «سیزیف» در میابد که گله پریبکت او هر روز از تعدادشان کم می شود بالاخره متوجه می شود گوسفندان او را اگرک نیست که می ریاید بلکه مردی است نیمه خدا به نام «آتولیوس» فرزند «هرمس» پیام بر میان خدایان - که بزرگ ترین شهرت او دزدی شعبده وار بود که هیچ کس نمی توانست او را متهم کند، زیرا این «نیمه خدا» دارای قدرت تبدیل رنگ ها بود، «هرمس» به او قدرتی داده بود که هر چه او دزدیده بود می توانست آن را تبدیل به رنگ دیگری و شکل دیگری کند، پس کسی نمی توانست ثابت کند او مال خاصی را دزدیده است... او همچنان قادر بود سیاه را به سفید و حیوان شاخدار را به بی شاخ و برعکس تبدیل کند، پس همو بود که از گله «سیزیف» گوسفندان را می دزدید و کسی هم قادر نبود او را به جرم دزدی دستگیر کند.

اما سیزیف هوشمند به زودی متوجه شد که دزدکسی جز «آتولیوس» نیست به این دلیل که می دید که هر روز از تعداد گله او کم

طعم مطبوع جدایی!

به قلم یکی از نویسندگان

(۱۷)



نوشته زنده یاد
جعفر شهری ادامه دارد...

«شکر تلخ» اثر «جعفر شهری» داستان جوان تهرانی است به نام میرزا باقر و زنش کبری که شوهر او پس از عیاشی‌ها و ولخرجی‌ها با زنش به مشهد می‌رود و چندین سال در آنجا نیز ماجراهایی دارند و سپس هر کدام جدا جدا از هم در حالی که باقر ترک زن و فرزندانی نداشته است به تهران می‌آیند. زنده یاد جعفر شهری در پایان رمان فقط در یک سطر نوشت: «ساعتی بعد کبری طلاق گرفت و به میرزا باقر نامحرم شد». بدین ترتیب رمان بیش از ۶۰۰ صفحه ای «شکر تلخ» پایان گرفت.

به درخواست پرتعداد خوانندگان، یکی از دوستان نویسنده ما حاضر به ادامه رمان شد و تا آن قسمت از زندگی میرزا باقر در مشهد را که در ابهام مانده بود، دوباره یادآوری کند. وی در مشهد با یک زن بیوه از یک خانواده مؤمن بازاری آشنا شد و با او صیغه محرمیت خواند. شکوه اعظم در خانه بزرگشان در مشهد اتاقی را به میرزا باقر داد که با یک در به اتاق خود او راه داشت و همان شب اول از همان درمتر و که، نزد باقر رفت و تا صبح با او هم بستر شد.

در تمام این چند روز زرین تاج (دختر جوان شکوه اعظم) حس می‌کرد که از میرزا باقر خوشش آمده است.

در همین حال اوضاع کشور عوض می‌شود و رضا خان سردار سپه، شاه شد و مملکت به سرعت تغییر کرد و در همین موقع برای اولین بار در آغاز پادشاهی پهلوی در مشهد یک بلوای مذهبی به راه افتاد و مأموران آن را یک روزه سرکوب کردند.

در مشهد شکوه اعظم یک روز که خانه را خلوت دید و دختر جوانش هم نبود بی پروا در اتاق خودش با میرزا باقر هم‌آغوشی کرد و در همان حال دخترش بی سر و صدا به خانه برگشت و از پشت در ولای پرده شاهد هوسرانی و کامجویی مادرش بود و در عین حال با دیدن آن دو، حالتی شهوی هم به او دست داد و به اتاق خود پناه برد.

ناآرامی مشهد با ورود یک آخوند از نجف اشرف بالا گرفت. با بلوای مشهد، رضا شاه از وزیر داخله محمود خان جم به شدت بازخواست کرد که این فتنه، توطئه انگلیسی هاست و شیخ پهلوی هم مأمور آنهاست.

زرین تاج دختر جوان خانواده که مرتب به طور مخفیانه شاهد عشق‌بازی و بغل خوابی‌های شهوت انگیز مادرش و باقر بود، ولی بیشتر شیفته باقر شد.

یک روز شکوه اعظم به باغشان رفت که میرزا باقر و پسرانش در آنجا پس از بلوای مشهد پنهان شده بودند. در برگشتن او از خرکچی جوان باغشان خوشش آمد و او را به داخل اتاق خودش برد. به بهانه جابجایی صندوقی او را به صندوق خانه پشت اتاقش کشاند و ترتیبی داد که مرد خرکچی به او تجاوز کند.

با شهوت رانی شکوه اعظم، دختر او زرین تاج هم تصمیم گرفت که روابط بیشتری با باقر داشته باشد و شبی به اتاق او رفت ولی کار از حد بوسه و نوازش بیشتر نبود.

در مشهد شایعه بلوا بالا گرفت و شاه به نخست وزیر خود فروغی دستور سرکوبی شدید داد در همین حال او این انگولک‌های مذهبی را متوجه عوامل انگلیسی می‌دانست.

نایب التولیه رضوی که «پهلوی» را در منزل خود پنهان کرده بود، یک روز به او اجازه داد که در مسجد گوهر شاد منبر برود و او روضه خوانی را به یک غوغای مذهبی بدل کرد. میرزا باقر از مخفیگاه خود در باغ به میکده «قاراپط» و شب را در همانجا ماند و نزدیک ظهر به منزل شکوه اعظم رفت و جلوی در با زن پر عشو همسایه دیوار به دیوار خانه آنها چند کلمه ای صحبت کرد و سکینه سلطان با تأخیر در را باز کرد.

طرفای عصر سکینه سلطان، تعدادی قابل‌لمه و بادیه برای شله زرد نذری که منزل حاج محمد آقا می‌دادند با کلفت آنها بردند و میرزا باقر می‌رفت که چرتی بزند ولی به شدت در منزل را می‌زدند. پایین رفت و در را باز کرد و دلش هری پایین ریخت.

زرین تاج که از سکینه سلطان خبر شده بود که میرزا باقر در خانه اشان تنهاست به بهانه ای خودش را به منزلشان رساند و از همان توی هشتی بی تابانه در آغوش مرد ولو شد و سپس مشتاقانه از او خواست که امروز عصر با هم عروسی کنند ولی میرزا باقر ناگهان دچار عذاب وجدان شد و نمی‌خواست که با دختر جوان هم‌آغوشی کند ولی زرین تاج در عشو گری و لوندی او را مجبور کرد که آنها به طور غیر شرعی زن و شوهر شوند و سپس چندین هفته بی پروا هرکجا که خلوتی می‌یافتند به کامجویی می‌گذراندند.

به واسطه بلوای شهر «پهلوی» فرار کرد، دولت، استاندار و نایب التولیه را مقصر شناخت و آنها را با چند نفر دیگر اعدام کرد. یک روز میرزا باقر برای استراحت به خانه رفت و ناگهان زرین تاج در را برای او باز کرد و آهسته به او گفت: میرزا من آبستنم!

میرزا باقر از خبر آبستنی زرین تاج نگران شد و به فکرش رسید که او را از برادرانش خواستگاری کند. شب به منزل بزرگ خانواده حاجی علی آقا تاجر بزرگ فرش مشهد مهمان بودند. در آنجا رئیس شهر بانی مشهد به منزل او آمد. همه نگران شدند و حاج آقا گفت نگران نباشید که آمده دستخوش بگیرد. میرزا باقر به بهانه زیارت و نماز خواندن توی حرم از خانه بیرون آمد و در آنجا با زنی روبرو شد که آشنا به نظرش می‌آمد او هم اسمش را به زبان آورد.

باشد و بتواند هفته‌ای یکی، دوبار با او عشق‌بازی کند.

زن هر روز با همین دختر پنج، شش ساله اش به دکان نانواپی می‌آمدند تا این‌که به مرور با هم خاکه روی خاکه شدند.

و از آن پس شب جمعه به شب

گریبان باز و نیمه سینه عریان، به زودی دل باقر را برده بود.

او چند وقت بود که با خودش قرار گذاشته بود دیگر پولش را خرج «جنده بازی» نکند و دور آنها را خط بکشد و یک زن از توی محله و کار و کسب خود پیدا کند که «تک پران»

افتاد و زنی که یک روز با دختر پنج، شش ساله اش برای خرید نان آمده بود و او به تورش زده بود. آن روز آن مادر و دختر کوچکش، چشم او را گرفت. با مهربانی دختر را نوازش کرد و نان قندی به او داد. همان فرصت کوتاه نظر زن را جلب کرد. او با چاک

من دختر معصومه خانم هستم. ملوک یادت نمیداد یه دختره کوچولو که همراه مادرم اول شبای جمعه که با او میومدیم دیدنتون! مادرم می‌گفت: می‌ریم زیارت امام رضا...؟! میرزا یکپهو به یاد دکان نانواپی خود

زن جوان همچنان به او خیره مانده بود و میرزا باقر توی گذشته نه چندان دور خود در خاطره‌هایش دنبال زنی می‌گشت که حالا زن جوانی که توی ایوان حرم او را گیر انداخته بود که جفت آن زن بود که روزی می‌شناخت.



واسه خودت دردرس درست کنی؟ چاره زن بدکاره که فاسق داره، طلاقه! از قدیم گفتند خودم خوب باشم و خواهرم، حتی نه هرچه بدتر مادرم... زن آدم دختر مردمه، آدم بازنش شیر نخورده که بخواد که این همه واسه خودش دردرس راه بندازه؟! آدمیزاد واسه کسی باید غش کنه که اون واسه اش تب کنه. چیزی که تو این شهر فراوونه، زن! توی سرسگ بزنی عوض ونگ! انگ! زن زن می کنه! معصومه نرفته، صد تا سکینه جاش می شینه!

او یک حبه دیگر تریاک روی وافور چسباند و پک دور و درازی زد و با خودش گفت:..هه! منوباش؟! خیال می کردم، معصومه، خودش از چهارده معصومه... حالا نگو پالونش کجه از زنی که نماز شبش ترک نمی شد یه ذره ترشح که به پاهایش می دید، هزار دفعه تا کمر توی آب حوض می رفت و مثل مرغابی خودش رو توی حوض آب می کشید!...

والله من که حالا دیگه به ننه خودم ام دارم شک ورم می داره. درسته اش اینه که قید زن رو بزنی تا آخر عمر یالغوز زندگی کنی یا اگه زن بگیری، بایس مرتب شتر دیدی ندیدی کنی و چشاتو هم بذاری و زندگی رو هیچ و پوچ بگیری! واسه این که بی عصمتی زن، نه سرچپق و حقه و وافوره، که اگه چوب کلفت توش بکنی، ترک ورمیدارده و معلوم می کنه و نه کوس و نقاره اس که دست بهش بخوره، صد اش درمی آد!

... حسین بی غم بعد خودش را قانع کرد: کی بتوونه جلوی زنی که بخواد خاک بر سری بکنه و راضی هم باشه، بگیره که جندگی نکنه؟! مرتیکه رو نیگاه می کنی با صد تا دربونو، قابچی و به پاو آغاباشی و خواجه باشی، زنا و اندرونش رو نمی تونه حفظ بکنه و هرکدومشون رفیقای مرد طلاق و جفت دارند و اونا قصه بغل خوابی خودشون رو با اون زنا نقل قهوه خونه ها کردند... اون وقت از حسین بی غم تریاکی و شیریه ای می خواد جلوی زنشو داشته باشه؟! (برگرفته از نوشته جعفر شهری در کتاب «شکر تلخ» از جریان روابط زنش با میرزا باقر - صفحه ۴۰۴ و ۴۰۵)

جمعه تا صبح می ماندند و زن به دخترش یاد داده بود که به زیارت امام رضا می روند که امام، برای دختر همین مردی بود با صورت تراشیده و هیکل دار و سبیلوکه تا مادرش به او می رسید، بغل اش می زد و مرتب همدیگر را ماچ می کردند و بعد از شام با همدیگر توی رختخواب به «زیارت» می رفتند. هر وقت هم که می خواستند بخوابند او را می فرستادند به اتاق رقیه بیگم که اطراف حرم امام رضا یک خانه چند اتاقه داشت که برای همین کارها، اجاره می داد.

تو، همون دختر پنج، شش ساله ی معصومه خانومی... انگار نه انگار؟! آخه سنی از تو نگذشته... اسمت چی بود...؟! زن بدون این که حجابی از او گرفته باشد در روی مرد ایستاده و زل زده بود به او.

چتو منو یادت رفته...؟! اون همه شبای پنجشنبه که می اومدیم دیدن امام رضا و بالاخره یک روز که مادرم خونه نبود، بابام به اون شک پیدا کرده بود از زیر زبونم کشید که با مادرم شبای جمعه کجا میریم!

حسین بی غم اون شبی که دخترش را سرطاس نشانند و از اش حرف کشید. فکرها کرد و نقشه ها کشید: این که موهای زنش را بتراشد و میان پایش سرب داغ بریزد، پستان هایش را ببرد و شکمش را پاره کند. نانوائی میرزا باقر را آتش بزند. خانه زنی را که برای آنها پاندازی می کرد، به آب ببندد و یک کیسه مار و عقرب توی خانه اش بریزد، یا خود را توی خانه او، بکشد و خونش به گردن «رقیه بیگم» بیافتد!؟

حسین بی غم خیلی فکرها کرد ولی خیالاتش به جایی نرسید و برای رفع خماری و راه و چاره های کامل تر، به طرف قهوه خانه رفت و خودش را پای منقل وافور انداخت... او بعد که خوب نشسته شد با خودش رفت تو فکر و خیال های دیگری: یعنی چی؟ آدم دندونی که درد می کنه، می کشد و می اندازد دور که عمری ذق ذق اونو نکشه! تورو حسین بی غم می گن؟! ... غم این جور چیزارو به دلت نبایس راه بدی! طلاق زن هم از یک تف از دهن بیرون انداختن، راحت تره! چرا

تنور انداخته و سوزانده و دکانش را غارت کرده اند... اما حالا همان مرد را سُرُو مُرُو گنده توطاق و رواق امام رضا جلوی روی خود میدید!

زن بابام مرتب به من پيله می کرد، مرتب به مادرم فحش میداد. حرفای بدید می زد و چند دفعه کتکم زد تا بالاخره یک روز هم من گفتم مرگ یکبار و شیون یکبار و می خواستم سرشو ببرم که بابام رسید و با کمر بند سیاه و کبودم کرد... هنوز ده سالم نشده بود که به پیشنماز مسجد محله امون شوهر داد، یعنی صیغه اون شدم. اما کلفت زن اولش و بچه هاش بودم و من رو به اسم کلفت به خونه اش برده بود.

ترس و هراس به نانوائی میرزا باقر میرفت و پشت لنگه گونی های آرد با هم می خوابیدند و عشقبازی می کردند تا طلاق گرفت.

چندی بعد ابراهیم آقا بقال هم دختر ترشیده ای را که زن دوم اش از شوهر اولش داشت و به خانه او آورده بود، به عنوان سرپرستی «ملوک» که تنها شده بود، به عقد حسین بی غم در آورد و سرو صداها خوابید اما خوابیدن یک زن شوهر دار با مردی که خودش را امام رضا معرفی کرده، در محله دهن به دهن می گشت و یک کلاغ و چهل کلاغ می شد و... یک روز از هیاهوی دو تا محله آن طرف تر شنید که مردم نانوائی میرزا باقر را آتش زده اند و خود او را توی

آن روز عصر توی حرم، ملوک با دیدن میرزا باقر یادش آمد که یک روز صبح همراه مادر و پدرش بیرون از خانه آمدند و به منزل آقایی رفتند و پدر با غضب گفت: این زن امام رضا رو می خواد!

جلوی محضردار چند تا فحش هم به امام رضا داد که: شبای جمعه بدون زن او نمی تونه بخوابه!

بعد داد زد: این زن، جایش در خانه امام رضاس نه توی خانه من! پشت بندش مبلغی جلوی آقای محضردار بابت طلاق مادرش انداخت دست دخترش را گرفت و بیرون آمد.

پدرش هیچ چیز درباره زنش نمی گفت و مادرش هم انگار نه انگار چیزی بروز نمی داد و یواشکی امایی

هر وقت هم سرزنش رودور می دید با من می خوابید، مدتی بعد که پسرش بو برده بود، یک شب توی رختخواب من آمد که: چرا با بابام هستی و اما با من نه؟! هر چه التماس کردم که من «صیغه» بابت شدم وزن او هستم ولی اون ول نمی کرد.

در حالی که داشت به زور بغل من می خوابید گفت: بابام از این کلک ها زیاد زده! بعدم چی بگم میرزا باقر؟ مادرم سل گرفت و مرد و منم مرتب «صیغه» زیارتنامه خانه ها، خدام حرم و طلبه ها می شدم... جای خوشحالیش این بود که بچه دار نمی شدم و این آخوندها و طلبه ها هم می گفتند که چون بچه دار نمیشی لازم نیست «عده»، (سه ماه و ده روز) نگهداری... و بستگی به مدت صیغه کننده، هر دفعه می تونی یک شوهر شرعی داشته باشی!؟

میرزا باقر از زندگی دختر، زنی که او به خاک سیاهش نشانده بود، بیش از پیش معذب شد. دلش گرفت و با خودش گفت: «نبایس آدم که رو به قبله باشه و توبه کنه و یا پیر هفهمو باشه، حالا که روی ستون پاهام و ایسادم و هنوز جوونم و زور دارم، بایس از گناه های خودم استغفار کنم، از خدا بخوام که از سر تقصیرات من بگذره منوبخشه و دوباره به زندگی و زن و بچه هام برسم!»

با افسوس سرش را تکان داد: «کدوم زن و بچه ای؟ که چند ساله از او نا خبرنگاری و تازه یک کثافتکاری تازه هم راه انداختی؟! اینو چی میگی یک دختر شونزده، هفده ساله که معلوم نیست که آخر و عاقبتی بهتر از ملوک نداشته باشه که داره توی هُرم و آتیش شهوت زیارتنامه خون های حرم، طلبه ها و آخوندها می سوزه، آب میشه و سن و سالی هم نداره، اما معلومه خرد و خمیر شده و داره از طاقت میره!»

میرزا باقر بازوی زن را گرفت:

— ملوک خانم راستی راستی که دلم برات کبابه، واقعا منوببخش! بابا و ننه اتم ببخش! دلت رو پاک کن! همه رو به خدای خودشون واگذار کن!... من میدونم که دارم تقاص مادر تو پس میدم، منم تقصیر کار بودم! ملوک به میان حرف او دوید:

— بابام می گفت که اونم پالونش کج بود... دل پرهوسی داشت و دفعه دیگه ای هم مچش رو گرفته بود، اما بیچاره این دفعه دیگه زیاد طاقت نیاورد وزن دومش هم با این که یک دختر ترشیده بود، وقتی از شر من خلاص شد و شوهرم داد، اونم امون بابامو رو بُروند... پدر دیگه یک تریاکی لاجون شده بود... حتی زنه جلوی اون هم با مردای دیگه می خوابید و بابا حالشونداشت... تا بالاخره یک روز غیرتی شد با دسته هوونگ سنگی کوبید روی سر اون و مردی که توی خونه بابای من، بغل اون خوابیده بود... بابام رو محاکمه و

دست به دست به همدیگر تحویل می دادند و دست بر قضا دختر هم از این وضع راضی بود که از دردسر «زوار مشهد» هم که معلوم نبود از چه قماشی هستند راحت بود که مدام چشمانشان دنبال «صیغه» های اطراف حرم بود و هر شب توی مسافرخانه های اطراف حرم یا لنگ زن ها، هوا بود یا توی شیریه کشخانه ها، دسته، دسته پای منقل ها ولو بودند و کک صاحبان بانفوذ این اماکن هم نمی گزید چون ماه به ماه اجاره اشان به روحانیون مشهد، نایب التولیه آستان قدس رضوی می پرداختند که صاحب تمام این

روزی که از توی تنور داغ، مال باخته و دکان آتش گرفته بود. لنگان لنگان خودش را به خانه می رساند و بی اختیار دستش را بالا برد:

— خدایا منو ببخش و بیامرز، خداوندا زن و فرزندان من و عاقبت این دختره بی گناه زری رو به خیر بگذرون!

او اشکش را پاک کرد و در راه که می رفت اما خود را سبک تر حس می کرد و راحت تر بود ولی ته دلش لکه ای از مهر «ملوک» مانده بود و این که گفت:

«من اغلب طرفای عصر اینجام!»

به خانه که رسید هنوز سفره نینداخته بودند و همه از او به عنوان یک فرد



— مهمونی عروسی امونه، اما به کسی چیز می نگفتم فقط مهمونی گرفتم... می خوام توام اونجا باشی! مرد جا خورد:

— نکنه می خوام داماد رو معرفی کنی!؟

— نه جونم «عید عمره»... زنا جمع میشند و مسخرگی می کنند می خونند و می رقصند، توی همون اتاق بزرگی که روضه خوونی می گیریم...

— من کجا برم؟

زری که این پا و آن پا می کرد که به ساختمون برگرده گفت:

— همونجایی که شبای روضه خونی سماور و منقل میداری، اتاق پشتی، میری اونجا قایم میشی و از لای در و پرده تموشا می کنی!

— آخه خوبیت نداره...!

زرین تاج به تاخت از لابلای درختان در سایه و روشن حیاط طرف ساختمان گم شد و میرزا دو سه مشت آب به صورتش زد و با همان سرو صورت خیس به اتاق رفت.

حاج دایی داد زد:

— یکی حوله واسه مشتت باقر بیارین!

او دست به سینه دولا شد طرف حاج علی بزرگ خانواده:

— نوکر شمائیم، حاج آقا، خودش خشک میشه!

کسی که حوله را آورد، با این که چادر سرش بود و رویش را گرفته بود کسی جز زری نبود...

زری وقتی حوله را به او میداد چنان چشمکی به او زد که تمام دعا و نیازهای موقع نماز یادش رفت و خدا می کرد که امشب فرصتی پیدا شود که باز هم با او بخوابد!

بعد از شام که موقع رفتن به خانه شد شکوه اعظم آنجا ماند و حاج محمد آقا، آقا مرتضی و آقا محسن و سکینه سلطان و زرین تاج و میرزا باقر به طرف خانسه اشان راه افتادند... توی کوچه پس کوچه در یک فرصتی میرزا سوزشی روی بازویش حس کرد... و بعد از نیشگون، صدای زری را شنید...

— امشب، شب من و توست!

خانواده استقبال کردند. پس از مدتی اغلب را درگیر گفتگو با همدیگر دید که از جا بلند شد تا دست و رویی به آب بزند. اما بیرون رفتن او از چشم «زری» پنهان نماند که توی اتاق دیگر و پشت پرده ایستاده بود و آرام خودش را به حیاط مشجر و بزرگ حاج دایی مادرش رساند و در سایه روشن شب و مهتاب، خودش را به میرزا باقر رساند. مرد از دیدن او دچار دلهره شد. اما همه جا سوت و کور بود. او سر حوض بزرگ نشست و زرین تاج کمی آن طرف تر در سایه یک درخت ایستاد.

— پنجشنبه دیگه توی خونه امون یک مهمونی زنونه اس! میرزا باقر تعجب کرد:

— خوب میگی من چیکار کنم!؟

ادامه دارد

مامان و بشقاب ها!؟

داشتم از مسافرت برمی گشتم. می ترسیدم ساکم سنگین باشد و ازم اضافه بار بگیرند اما وقتی رسیدم دم «گیت»، مهماندار ساکم را گرفت، برچسب زد و گفت: «بگذار یک کناری تا بفرستند توی قسمت بار هواپیما!» نفس راحتی کشیدم و رفتم سر جایم نشستم و مشغول تماشا شدم. مسافرهایی هواپیما همه ایرانی بودند، دلم برای ایرانی ها تنگ شده بود. زل زدم به مسافرها و گوش هایم را تیز کردم. کم کم متوجه شدم که خیلی از ساک هایی که برچسب مخصوص دارند، می آورند توی هواپیما و به زور می چپانند توی قسمت بار بالای صندلی ها. توی شش و بش این ماجرا بودم که یک دفعه دختر خانمی خندید و به آقای همراهش گفت: «دیدی چه کار کردم. صدایش را در نیاور. به ساک برچسب زد، اما من آوردمش تو!»

فهمیدم که کار من اشتباه نبوده و خیالم راحت شد. کمی بعد زن جوانی را دیدم که همراه دو دخترش آمد و روبه روی من یک صندلی جلوتر نشست. دخترها نسبتاً بزرگ بودند و داشتم فکر می کردم چقدر زود ازدواج کرده! که شوهرش کیف او را داد دستش و گفت: نگهدار برای بشقاب ها!

نفهمیدم برای کدام بشقاب ها، بنابراین دیگر بهش فکر نکردم. مجله ای از جیب صندلی جلویی در آوردم و مشغول ورق زدن شدم و سعی کردم توی نخ مردم نرم. شام که تمام شد، دوباره حواسم رفت پیش خانم و دخترهایش. این دفعه هرکاری کردم نتوانستم رویم را برگردانم. خانم جوان با دقت و حوصله خیلی زیاد، تمام ظرف های غذا را پاک کرد و گذاشت توی پاکت سفیدی که از جیب صندلی جلویی برداشته بود بعد در کیف گنده اش را باز کرد و پاکت را چپاند توی کیفش.

آن وقت تمام سینی ها را گذاشت روی هم و آشغال ها را ریخت توی یکی و همه را جمع و جور کرد. حسابی تعجب کرده بودم. دلم برای بچه ها سوخت که چنین مادری دارند.

داشتم فکر می کردم که یک مادر باید جلوی بچه هایش خیلی خانم تر از این حرف ها باشد، آن هم جلوی دخترهایی به این جوانی. وقتی مهماندار با میز چرخدارش رسید کنار آنها، دختر بزرگ تر که به گمانم ۱۳، ۱۴ ساله بود به انگلیسی سلیسی از مهماندار پرسید که اسمش چیست و وقتی مهماندار با تعجب اسمش را گفت، دختر دستش را دراز کرد، اسم خودش را گفت و از آشنایی با او ابراز خوشوقتی کرد. مهماندار هم با کمال تعجب با او دست داد. در این فرصت مادر نازنین او خیلی سریع سینی ها را گذاشت سر جاییشان و به دخترکانش لبخند زد. دخترها خندیدند و شوهر که جلوی من نشسته بود، سری تکان داد. به گمانم از خودش که چنین زن و بچه های زرنگی داشت خوشش آمده بود!

ناهید طباطبایی

ضرر و زیان گروه های سیاسی به مبارزات مردمی!؟

بعضی از هموطنان به محض اینکه سخن از سیاست پیش می آید به قول معروف مانند آخوندها به صحرای کربلا می زنند و به دوران پادشاهی پهلوی باز می گردند و از آن دوره انتقاد که خیر با آن دشمنی می ورزند از شکنجه ها، کشته ها و فسادها یک کلاغ چهل کلاغ می کنند و به قول اکبر گنجی شایعات ساخته و پرداخته گروه های اسلامی و چپ را بعنوان دلیل و مدرک به رخ می کشند.

بیش از سی سال از آن زمان گذشته است ولی هنوز بسیاری از کسانی که سالهای زیادی را صرف مبارزه کرده اند دست از مبارزه با نظام شاهنشاهی نکشیده اند. گوئی هنوز در سالهای پنجاه زندانی افکار خود مانده اند و خبر «سقوط شاه، اتمام جنگ سرد و فروریختن دیوار برلین» به گوششان نرسیده است و هنوز آب در هاون می کوبند و بخیه به آب دوغ می زنند.

بیشتر آنها کسانی هستند که در اوائل انقلاب، حامی همین رژیم خونخوار بوده اند و در استقرار و تحکیم آن کمک کرده اند و امروز از «قبول مسئولیت» خود در این زمینه سر باز می زنند. مسئولیتی که شامل اکثریت دست اندرکاران سیاسی می شود چونکه اگر همگی کم و بیش اشتباه نکرده بودند، امروز ایران گرفتار این «سرطان سیاسی» نبود. آیا پس از سی و چند سال وقت آن نرسیده که قضاوت در باره گذشته را به تاریخ واگذاریم و دنبال چاره ای برای مشکلات امروز باشیم؟ آیا بهترین راه برای رسیدن به مقصود، «سرنگونی رژیم اسلامی» و برگزاری انتخابات آزاد نیست که مردم بتوانند آینده خود را تعیین کنند؟ بعضی از اطلاع طلبان حکومتی گمان می برند که در ایران فقط می تواند دو نوع حکومت باشد، سلطنتی و یا جمهوری اسلامی و آنها به نظر می رسد که به خاطر «دشمنی با شاه و پادشاهی»، «جمهوری اسلامی را ترجیح می دهند. گروه دیگر قصد دارند «ولی» جدیدی را جانشین «ولی فقیه» کنند.

همان هایی که به یقین می دانند که پایگاهی در میان مردم ندارند و اگر حکومتی مردمی و دموکرات با انتخابات آزاد بر سر کار آید، بازنده خواهند بود و باید رؤیاهای دیرین خود را به دست فراموشی بسپارند. می توان گفت لطمه ای که امروز گروه های سیاسی به ایران می زنند کمتر از لطماتی نیست که جمهوری اسلامی به کشور روا می دارد. از جهت دیگر، ایران که در معرض نابودی قرار گرفته، گروه هایی چون لاشخور آماده شده اند تا سهمی از این نابودی نصیبشان شود. رضا نقیب زاده - فرانسه

دختر بچه ها و مهربانی!

وقتی رفتند بستنی بخرند، دیدند پولشان کم است و آن وقت «خانم مهربانی» که آنجا بود، با اصرار و سخاوتمندانه کمبود پولشان را جبران کرد.

سندشان کم بود، یکی ۱۲ سال و دیگری ۱۳ سال. دو تا دختر ناز نازی، خوشباور، شاد و خندان و خیلی خجالتی! آن روز «خانم مهربان» برای آنها خوشمزگی کرد خیلی حرف زد و کلی غمشان را خورد... و بعد با آنها تا جلوی مدرسه اشان آمد.

فردا هم باز او را دیدند و چه خوشحال شدند. خانم مهربان ماچشان کرد و به آنها «گز» و آجیل تعارف کرد...

هفته بعد که «خانم مهربان» آنها را به خانه اش دعوت کرد، دخترهای کوچولو تر دیدی نکردند.

«خانم مهربان» برای آن ها صفحه گذاشت. نوار پخش کرد. به آنها اجازه داد هر چه می خواهند بخورند و بازی کنند و حتی اگر مایل باشند از عروسک هایی که او داشت بردارند...

دخترها خیلی خیلی به خانم مهربان عادت کرده بودند و گاه و

بی گاه به خانه او می رفتند. خانم مهربان دو تا «عمو» مهربان تر از خودش داشت. از آن مردهای جا افتاده و پر حوصله در بازی های بچگانه!

آنها دخترها را روی پای خودشان می نشاندند. برایشان ادا درمی آوردند. یکی از عموها چهار دست و پا روی قالی می افتاد و اصرار که دخترهای کوچولو سوارش شوند.

«خانم مهربان» آنها را تواتاق خواب قشنگش می برد. آنها را لخت می کرد و لباس های خودش را تن آنها می پوشاند. بزرگشان می کرد. حتی با خودش تو وان حمام پشت اتاق خوابش می برد و یک دفعه هم به آنها گفت که بروند پشت «عمو» ها را تو حمام صابون بزنند. اول خجالت کشیدند و آن وقت «عموها» داشتند قهر می کردند و دخترها نمی خواستند دل خانم مهربان بشکنند...!

«خانم مهربان» صدای گرام را بلندتر کرده بود تا صدای جیغ دختر بچه ها را نشنود.

«کاظم»

چهره‌های آشنا:

هم‌بندهای من در اردوگاه مرگ



پس از بانوان و دوشیزگان شجاعی که به عنوان زندانیان سیاسی مشهور شده‌اند مانند: بهاره هدایت، نسرين ستوده، نرگس محمدی، مهدیه گلرو و ده‌ها تن دیگر که هر کدام در سال‌ها و ماه‌های گذشته اعتراضات خود را حتی در زندان‌ها نیز ادامه داده‌اند. در هفته گذشته «شب‌نم مددزاده» فعال دانشجویی در زندان اوین به انتقال دو تن از هم‌بندهایش (کبری بنزاده «۶۰ ساله» و صدیقه مرادی) به زندان قرچک ورامین اعتراض کرده است. او که خود مدتی در این زندان به سر برده آن را «مسلخ انسان و انسانیت» نامیده با «فجایعی» به چشم خود دیده است: غذای کم و بد، دعوای مداوم، محیط کثیف، سوله‌های تاریک، سقفی بلند، بدون پنجره و نور طبیعی، سرو صدای گوشخراش و سوهان اعصاب و روان، پرتاب سینی‌های غذا، از طرف زندانیان گرسنه در سالن غذاخوری (معروف به سالن کتک خوری) با لکه‌های خون، یک جهنم واقعی. «اردوگاه مرگ» و نه برای حبس. «شب‌نم» می‌گوید: مسلم این‌که با سابقه بیماری شدید خانم کبری بنزاده، وی در زندان قرچک ورامین جان خواهد باخت.

کاراته کار قهرمان آسیا



مدت هاست که دختران و پسران ایرانی در ورزش کاراته می‌درخشند و می‌روند تا در مسابقات آسیایی و جهانی صاحب افتخاراتی شوند و «نسرین دوستی» در مسابقات کاراته قهرمانی آسیا در مقابل حریف ژاپنی خود - ژاپنی‌هایی که در این ورزش سابقه‌ای طولانی دارند - صاحب مدال طلای بانوان و قهرمان آسیا شد. این مسابقات با ۲۵۴ کاراته‌کار از ۳۶ کشور در تاشکند پایتخت ازبکستان برگزار شد. مثل این‌که در مقابله با اوباش نیروی انتظامی در خیابان‌ها، بیشتر دختران و بانوان ما باید «کاراته‌کار» شوند!؟

کاپیتان سرگردان فوتبال!



کاپیتان صاحب نام تیم ملی فوتبال ایران که بازیکن مشهور تیم اوساسونای اسپانیاست با این‌که یک سال دیگر از قراردادش مانده است از سوی «میگل آرچانکو» رئیس جدید این باشگاه کنار گذاشته شد. او تلویحاً «نکونام» را به کم‌کاری در فصل گذشته متهم کرده است گرچه تصریح کرده که نمی‌خواهم بگویم او باز یکن مهمی برای ما نیست ولی می‌توانست بهتر بدرخشد. البته این «عدم رضایت» بیشتر به خاطر مشکلات شدید اقتصادی است که گریبانگیر اسپانیاست. به نکونام گفته شده بود اگر در قراردادش «تخفیف» بدهد می‌تواند در «اوساسونا» ماندگار شود ولی در همین حال برای دادن رضایت‌نامه به «نکونام» مبلغ کلانی باید پرداخت شود که گویا باشگاه استقلال قبول کرده است. در حالی که برای قرارداد با این فوتبالیست مشهور نیز مبلغی بیش از یک میلیارد تومان باید متعهد شود.

عکس‌های «هدیه»



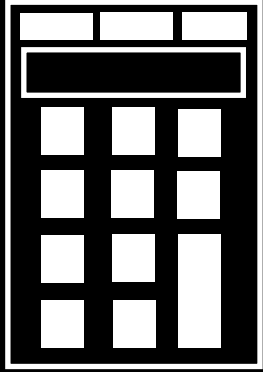
یکی از اولین چهره‌های سینمایی که پس از انقلاب نظر تماشاچی‌ها را بابت «خوب رویی» و سپس «بازی خوب سینمایی» جلب کرد «هدیه تهرانی» بود که از همان سال‌ها نیز در معرض «موش‌کشی‌های» مزاحمان رسمی سینمایی هم قرار گرفت. به خصوص بابت رفت و آمدهای متعددش، به خارج از کشور و عکس‌هایی در کنار «رحیم مشایی» مشیر و مشار و عقل کل احمدی نژاد و شایعات وام از این آشنایی که بالاخره

گیرش انداخته‌اند بابت - چک بلامحل به مبلغ چهل و شش میلیون و ۳۲۵ هزار و ۶۲۷ تومان - و شاکی کسی نیست جز بهزاد فراهانی پور که نمایشگاهی از عکس‌های «هدیه» را ترتیب داده بود و حالا همان عکس‌ها با قاب‌هایش را به حکم دادسرای انقلاب در معرض فروش گذاشته‌اند تا شاید علاقمندان «چک هدیه» نقد کنند. عکس‌ها ظاهراً جنبه هنری دارد و البته در عکس‌های «هدیه» به سبک گلشیفته فراهانی، از «ممه درشت»، خبری نیست!

یک استثنا در فوتبال باشگاهی



این فقط یک مربی خارجی است که می‌تواند بازوبند کاپیتانی تیم فوتبال را در اختیار بازیکنی قرار دهد که برای اولین بار پیراهن آن باشگاه را پوشیده است. این استثنا را «ژوزه مانوئل» سرمربی پرتغالی تیم پرسپولیس انجام داد و در اولین بازی لیگ برتر با نفت آبادان با وجود بازیکنان معروفی نظیر علی کریمی، مهدوی کیا، محمد نوری، جواد کاظمیان (که روی نیمکت نشسته بودند)، این «سیدجلال حسینی» بازیکن سال گذشته سپاهان بود، که برای اولین بار بازوبند کاپیتانی تیم معروف پرسپولیس را بست. «سیدجلال حسینی» در تیم ملی ایران نقش مدافع را دارد و براساس همین سابقه در حالی که علی کریمی نیمکت نشین بود، او کاپیتان پرسپولیس شد که تا به حال در مسابقات باشگاهی ما بی سابقه بوده است.



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و
- دفترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری
- از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت استفاده
- مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسب‌ترین قیمت ممکن را
- به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax:(818)301-8101

20501 Ventura Blvd.,#160
Woodland Hills, CA 91364

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive

Mission Viejo, CA 92692

Tel:(949) 340-1010

FERDOSIEMROOZ.COM

۴۵



هشتاد و پنجمین و افتخار

هشتاد و پنجمین سالگرد تولد بانوی شعر و غزل ایران خانم سیمین بهبهانی (۲۸ تیرماه) یک بازتاب وسیع در رسانه های ایرانی خارج از کشور داشت و جالب این که این بانوی شجاع بدون هراس از «تابوی ضد انقلاب» که رژیم به راه انداخته بی محابا با همه رسانه های ضد انقلاب نیز گفتگو کرده است.

«فردوسی امروز» پیشاهنگ این جریان بود

و از بانوی شعر ایران به عنوان «زن امروز» مظهر زنان مبارز با روی جلدی از او تجلیل کرد و همچنان تلویزیون های ایرانی که سیمین بانود و گفتگو با کانال یک داشت و هم چنین صدای آلمان «دویچه وله» نیز گپ و گفت مفصلی با او به عمل آورد و «بی بی سی» و سایر رسانه ها. کلام اصلی سیمین بانودر همه این مصاحبه ها «همیشه در کنار مردم» بوده است و اولین شعرش در ۱۴ سالگی با این ابیات شروع شده: ای ملت فقیر و پریشان چه می کنید؟ / ای توده گرسنه و نالان چه می کنید؟ / باردیگر طول عمر و سلامتی برای این خانم خوبمان و شاعر عزیزمان آرزو می کنیم.



سفر خارجی برای فحشا؟!!

متأسفانه «عبا و عمامه» به این صفحات نیز کشیده شد و «حجت الاسلام محمدحسین رحیمیان» نماینده ولی فقیه در بنیاد شهید به واسطه گفته هایش در واقع برای جلوگیری از سفر ایرانیان به خارج و جلوگیری از پرداخت «ارز دولتی» به آنان، می تواند مانع از سفر عده یادی از هموطنان به خارج از کشور شود. «رحیمیان» ادعا کرده است که سالانه ۵ میلیون نفر از کشور به کشورهای خارجی برای فحشا می روند که اگر حداقل هر مسافر هزار دلار هزینه کند، سالانه ۵ میلیارد دلار از بیت المال برای فحشا هزینه می شود. وی خواستار ممانعت از کار آژانس های

مسافرتی شده که چنین سفرهایی را تبلیغ می کنند. رحیمیان برای این که میخ اش را سفت تر بکوبد ادعا کرد: هزینه واقعی این سفرها بسیار بالاست که به صورت ارزان در اختیار مسافران قرار می گیرد. فی المثل ۷ شب سفر به تایلند فقط ۴۹۷ هزار تومان است که سفر به مشهد و یا شهرهای دیگر به مراتب بیشتر از این مبلغ است و من معتقدم باقی این مبلغ از همان ۲۰ میلیارد دلار تأمین می شود که دولت آمریکا برای تهاجم فرهنگی علیه جمهوری اسلامی در نظر گرفته است!؟

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
(در وجه: Ferdosi Emrooz)

WEEKLY PUBLICATION

Issue: 113

Date: July 25, 2012

Editorial & Production

Publisher: Assal Pahlevan

Editor: Abbas Pahlevan

Editorial, Advertising &
Subscription Office

Ferdosi emrooz

19301 Ventura Blvd, #203

Tarzana, CA 91356

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵

کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰

اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان
مدیرمسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook®

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Rose Market 6153 SW Murray Blvd., Beaverton OR 97008 (503) 646-7673	Time Co.(Sepide) 62 Ter Rue Des Ent. Paris 75015 France (01)45-781324	Caspian market 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042 (410) 313-8072	Perspolis Market 327 S. Rancho Santa Fe Rd. San Marcos, CA 92078 (760) 761-0555	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Shayan Market 3801 West PCH Torrance, CA 90505 (310) 375-5597
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Hawthoren Market 24202 Hawthoren Blvd., Torrance CA 90505 (310) 373-4448	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

